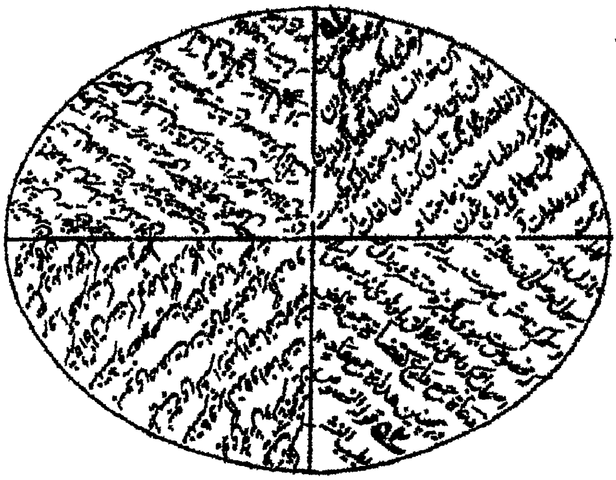
ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

مصنف مولوی فاضل کامل ابو محمد عبد الحق حقانی مفسر تفسیر حقانی دہلوی

نعمۃ اللہ البالغہ
ترجمہ حجۃ اللہ البالغہ

باہتمام محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور مہتمم مطبع محمد مصطفی خان

مطبع فاروقی دہلی میں ۱۳۰۱ھ مطبوع ہوئی



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما خلق الانسان و انطق له اللسان بکلمات متوالفة من اشتات مختلفة لیعبر بها عما فی الصدور من الحاجات فی مجاری الامور و العادات والصلوة علی رسوله محمد سید البشر المخصوص بطیب النشر و علی آله و اصحابه دعاة الانام و هداة الاسلام بدانکه این کتابیست مبوب و مفصل در تصریف سخن عرب که جمله وی پنج بابست مضمون هر باب مشتمل بر پنج فصل ست و نام وی پنج گنج ست

باب اول در شناختن مجاری صرف افعال و اسما و در وی پنج فصل ست

٣

فصل اول در ذکر ماضی فصل دوم در ذکر مستقبل فصل سوم در ذکر
امر و نهی فصل چهارم در ذکر اسم فاعل و اسم مفعول فصل پنجم در شناختن خاصیات
ابواب ابجدیان تعلق دارد چون مضمون این باب در فاتحة المصادر مقدم
شده است درین محل فرو گذاشته شد تا کتاب دراز نگردد باب دوم

در شناختن اجناس اسماء و افعال و صرف آن و درین باب پنج فصل است
فصل اول در کیفیت اجناس و معرفت آن بدانکه جمله افعال متصرفه و
اسامی متمکنه بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف
اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه و
دو حرف صحیح وی از یک جنس نباشد چون ضَرَبَ و بَعْثَرَ و
رَجُلٌ و جَعْفَرٌ و سَفَرْجَلٌ و مهموز آن باشد که حرفی از حروف
اصلی وی همزه باشد و آن بر سه نوع است مهموز فا چون أَمَرَ و
أُمِرَ و مهموز عین چون سَأَلَ و دَأَبَ و مهموز لام چون قَرَأَ و
کَلَأَ و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد
و حروف علت سه است واو و الف و یا که مجموع وی وای باشد

و معتل بر دو گونه است معتل بیک حرف و معتل بدو حرف معتل بیک حرف
بر سه گونه است معتل فا چون وعد وعدا و یسر یسرا و معتل عین چون
قال و باع و هاب و ناب و معتل لام چون دعا و رمی و بذو و خشی و معتل بدو
حرف دو نوع است لفیف مفروق و لفیف مقرون اما لفیف مفروق آن باشد
که بجای فای فعل و لام فعل وی حرف علت باشد چون وشی و وخی
و لفیف مقرون آن باشد که بجای عین فعل و لام فعل وی حرف علت
باشد چون طوی و حیی و مضاعف آن باشد که دو حرف صحیح وی از
یک جنس باشد و آن بر دو نوع است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی اما
مضاعف ثلاثی آن باشد که عین و لام وی از یک جنس باشد چون فرّ
و عدّ که در اصل فرر و عدد بوده است و مضاعف رباعی آن باشد
که فا و لام اول و عین و لام ثانی وی از یک جنس باشد چون زلزل و
دبدب **فصل دوم** در صرف مهموز بدانکه صرف مهموز با صرف صحیح برابر باشد
مگر جائی چند که بدو اصل بیرون آید **اصل اول** هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد
در اسم یا در فعل روا باشد که او را بدل کنند بحرف علت بموافق حرکت ماقبل همچو

تاشَ مَاشِ و تُوشَ و ذِیبَ و یُجُو و یاخُذُ و یُعتَدُ و شِیتَ که در اصل
یَأْسَ مَأْسِ و بُؤْسَ و ذِئْبَ و یَجُؤُ و یَأْخُذُ و یُؤْتَمَدُ و شِئْتَ بوده است

اصل دوم هر جا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند و همزهٔ اول متحرک باشد
و دوم ساکن واجبست که همزهٔ دوم را بدل کنند بحرف علت بر وفق حرکت
همزهٔ اول چون آمَنَ و اُومِنَ و اِیمَانًا که در اصل أَأْمَنَ و أُؤْمِنَ و إِئْمَانًا بوده است
ابدال در اصل اول جائز است و ابدال نیز و در اصل دوم واجب و این حکم در همه بابها
مطرد است **قانون** اگر همزهٔ منفرده متحرک باشد و ما قبل آن ساکن بود بلا شبهه حرکت
همزه نقل کرده بما قبل دهند و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ و قَدَ فْلَحَ
در اصل یَسْأَلُ و قَدْ أَفْلَحَ بوده است **فصل سوم** در حرف معتل بدانکه حروف علت را
در کلام عرب تغییر دارند از جهت ثقل گاهی بر احذف کنند و گاهی بدل کنند و گاهی ساکن و تقلیل
ایشان و اوست و یا پس الف و الف همیشه ساکن باشد بی ضغطهٔ زبان چون ما و
لا و هر چه متحرک باشد بصورت الف و یا ساکن بضغطه بود همزه باشد چون اَمَرَ و سَاَلَ و
قَرَأَ و رَأْس و بُؤْس و ذِئْب و واو اخت ضمه بود و الف اخت فتحه و یا اخت کسره بدانکه
حرف معتل فا با حرف صحیح برابر باشد مگر جای چند که درین محل یاد کنیم انشاء الله تعالی

اول یکه چون فا کلمه واو باشد باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی وکسرها

یعنی مستقبل ۱۲

فی الغابر بود در باب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما آن واو از مستقبل بیفتد چون

حَسِبَ یَحْسِبُ ۱۲ یعنی در ماضی و مضارع ۱۲

وَجَبَ یَجِبُ وَوَثِقَ یَثِقُ که در اصل یَوْجِبُ و یَوْثِقُ بوده است قانون هر واو

که میان یا و کسره لازم افتد و حرکت یا مخالف واو بود آن واو بیفتد چون یَعِدُ و مانند آن

احتراز شد از یُوجِلُ که واو میان کسره نیست ۱۲

و چون واو از یَعِدُ بیفتد از تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ نیز بیفتد تا حکم باب مختلف نگردد اگرچه

واو میان یا و کسره نیست و در یُوجِبُ واو نیفتاد زیراکه حرکت یا موافق واو است

از افعال ۱۲

و چون واو از مستقبل بیفتد روا باشد که از مصدر او نیز بیفتد چون یَعِدُ عِدَةً و یَزِنُ

زِنَةً قانون فعل از وجه اعلال اصل است و مصدر فرع وی و این نزدیک

کوفیان است و نزدیک بصریان مصدر اصل است و فعل فرع وی از وجه اشتقاق

چون خواهند که فرع را با اصل برابر کنند اینها را در تصحیح و اعلال بریکدیگر قیاس کنند

چون قَامَ قِیَاماً و قَاوَمَ قِوَاماً واو در قِیَاماً متغیر شد زیراکه در قَامَ متغیر شده

است و در قِوَاماً بسلامت ماند از انچه در قَاوَمَ سالم مانده است دوم آنکه

واو یا گردد در مصدر باب اِفْعَال و اِسْتِفْعَال چون اَوْقَدَ

اِیقَاداً و اِسْتَوْقَدَ اِسْتِیقَاداً قانون هر واو که ساکن باشد

افروزانیدن ۱۲ افروزانیدن ۱۲

و ما قبل او مکسور آن واو یا گردد چون میزان و میجل که در اصل موزان و

موجل بوده است **سوم** آنکه یا واو گردد چون علامت استقبال بضم شود

چون یوسر و یوقن که در اصل ییسر و ییقن بوده است **قانون**

هر یا که ساکن باشد و ما قبل آن مضموم آن یا واو گردد چنانکه بالا گذشت **چهارم**

آنکه هر واو و یا که در فا کلمه باب افتعال باشد تا گردد و تا در تا مدغم شود چون اتقد یتقد

اتقادا و اتسر یتسر اتسارا در صرف معتل عین همه باب تعلیل و تغییر بسیار افتد

مگر در باب تفعیل و تفعّل و تفاعل و مفاعلة که صرف این چار باب با صرف صحیح

برابر باشد و سیاقت صرف وی اینست از باب فعَل یفعُل بفتح العین فی

الماضی و ضمها فی الغابر چون القول گفتن **اثبات فعل ماضی معروف** قال

قالا قالوا قالت قالتا قلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت

قلنا **اثبات فعل ماضی مجهول** قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قلت

قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا **اثبات فعل مضارع**

معروف یقول یقولان یقولون تقول تقولان یقلن

تقول تقولان تقولون تقولین تقولان تقلن

أُقَالُ نُقَالُ اثبات فعل مضارع مجهول يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُونَ

تُقَالُ تُقَالَانِ يُقَلْنَ تُقَالُ تُقَالَانِ تُقَالُونَ تُقَالِينَ تُقَالَانِ تُقَلْنَ

أُقَالُ نُقَالُ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ يَقُولَ لَنْ يَقُولَا

لَنْ يَقُولُوا لَنْ تَقُولَ لَنْ تَقُولَا لَنْ يَقُلْنَ لَنْ تَقُولَ لَنْ تَقُولَا لَنْ تَقُولُوا لَنْ تَقُولِي

لَنْ تَقُولَا لَنْ تَقُلْنَ لَنْ أَقُولَ لَنْ نَقُولَ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل

مجهول لَنْ يُقَالَ لَنْ يُقَالَا لَنْ يُقَالُوا لَنْ تُقَالَ لَنْ تُقَالَا لَنْ يُقَلْنَ

لَنْ تُقَالَ لَنْ تُقَالَا لَنْ تُقَالُوا لَنْ تُقَالِي لَنْ تُقَالَا لَنْ تُقَلْنَ لَنْ أُقَالَ لَنْ نُقَالَ

نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف لَمْ يَقُلْ لَمْ يَقُولَا لَمْ يَقُولُوا لَمْ تَقُلْ

لَمْ تَقُولَا لَمْ يَقُلْنَ لَمْ تَقُلْ لَمْ تَقُولَا لَمْ تَقُولُوا لَمْ تَقُولِي لَمْ تَقُولَا لَمْ تَقُلْنَ

لَمْ أَقُلْ لَمْ نَقُلْ نفی جحد بلم در فعل مضارع مجهول لَمْ يُقَلْ لَمْ يُقَالَا

لَمْ يُقَالُوا لَمْ تُقَلْ لَمْ تُقَالَا لَمْ يُقَلْنَ لَمْ تُقَلْ لَمْ تُقَالَا لَمْ تُقَالُوا لَمْ تُقَالِي لَمْ تُقَالَا

لَمْ تُقَلْنَ لَمْ أُقَلْ لَمْ نُقَلْ لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف

لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَانِّ لَيَقُولُنَّ لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَانِّ لَيَقُلْنَانِّ لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَانِّ لَتَقُولُنَّ

لَتَقُولِنَّ لَتَقُولَانِّ لَتَقُلْنَانِّ لَأَقُولَنَّ لَنَقُولَنَّ لام تاکید بانون ثقیله

در فعل مستقبل مجهول لَيُقَالَنْ لَيُقَالَانِ لَيُقَالُنْ لَتُقَالَنْ لَتُقَالَانِ لَيُقَلْنَانِ
لَتُقَالَنْ لَتُقَالَانِ لَتُقَالُنْ لَتُقَالِنْ لَتُقَالَانِ لَتُقَلْنَانِ لَأُقَالَنْ لَنُقَالَنْ لام تاكيد
بانون خفيفه در فعل مستقبل معروف لَيَقُولَنْ لَيَقُولُنْ لَتَقُولَنْ لَتَقُولُنْ
لَتَقُولِنْ لَأَقُولَنْ لَنَقُولَنْ لام تاكيد بانون خفيفه در فعل مستقبل
مجهول لَيُقَالَنْ لَيُقَالُنْ لَتُقَالَنْ لَتُقَالُنْ لَتُقَالِنْ لَأُقَالَنْ لَنُقَالَنْ امر حاضر
معروف قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنَ امر حاضر مجهول لِتُقَلْ لِتُقَالَا لِتُقَالُوا
لِتُقَالِي لِتُقَالَا لِتُقَلْنَ امر غائب معروف لِيَقُلْ لِيَقُولَا لِيَقُولُوا لِتَقُلْ
لِتَقُولَا لِيَقُلْنَ لِأَقُلْ لِنَقُلْ امر غائب مجهول لِيُقَلْ لِيُقَالَا لِيُقَالُوا لِتُقَلْ
لِتُقَالَا لِيُقَلْنَ لِأُقَلْ لِنُقَلْ امر حاضر معروف بانون ثقيله قُولَنَّ
قُولَانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ امر حاضر مجهول بانون ثقيله
لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَالُنَّ لِتُقَالِنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَلْنَانِّ امر غائب معروف
بانون ثقيله لِيَقُولَنَّ لِيَقُولَانِّ لِيَقُولُنَّ لِتَقُولَنَّ لِتَقُولَانِّ لِيَقُلْنَانِّ
لِأَقُولَنَّ لِنَقُولَنَّ امر غائب مجهول بانون ثقيله لِيُقَالَنَّ لِيُقَالَانِّ
لِيُقَالُنَّ لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِيُقَلْنَانِّ لِأُقَالَنَّ لِنُقَالَنَّ امر حاضر معروف

با نون خفیفہ قولن قولن قولن امر حاضر مجہول با نون خفیفہ
لتقالن لتقالن لتقالن امر غائب معروف با نون خفیفہ
لیقولن لیقولن لتقولن لاقولن لنقولن امر غائب مجہول با نون خفیفہ
لیقالن لیقالن لتقالن لاقالن لنقالن نہی حاضر معروف لاتقل لاتقولا
لاتقولوا لاتقولی لاتقولا لاتقلن نہی حاضر مجہول لاتقل لاتقالا
لاتقالوا لاتقالی لاتقالا لاتقلن نہی غائب معروف لایقل
لایقولا لایقولوا لاتقل لاتقولا لایقلن لااقل لانقل نہی غائب مجہول
لایقل لایقالا لایقالوا لاتقل لاتقالا لایقلن لااقل لانقل نہی حاضر
معروف با نون ثقیلہ لاتقولنّ لاتقولانّ لاتقولنّ لاتقولنّ لاتقولانّ
لاتقلنانّ نہی حاضر مجہول با نون ثقیلہ لاتقالنّ لاتقالانّ لاتقالنّ
لاتقالنّ لاتقالانّ لاتقلنانّ نہی غائب معروف با نون ثقیلہ
لایقولنّ لایقولانّ لایقولنّ لاتقولنّ لاتقولانّ لایقلنانّ لااقولنّ
لانقولنّ نہی غائب مجہول با نون ثقیلہ لایقالنّ لایقالانّ لایقالنّ
لاتقالنّ لاتقالانّ لایقلنانّ لااقالنّ لانقالنّ نہی حاضر

معروف بانون خفیفه لاتقولن لاتقولن لاتقولن نهی حاضر
مجهول بانون خفیفه لاتقالن لاتقالن لاتقالن نهی غائب معروف
بانون خفیفه لایقولن لایقولن لاتقولن لااقولن لانقولن
نهی غائب مجهول بانون خفیفه لایقالن لایقالن
لاتقالن لااقالن لانقالن اسم فاعل قائل قائلان قائلون
قائلة قائلتان قائلات اسم مفعول مقول مقولان مقولون
مقولة مقولتان مقولات قانون قال در اصل قول بود
واو الف گشت قال شد زیراکه هر واو و یاکه متحرک باشد وماقبل آن
مفتوح و کلمه از التباس بمفرد ایمن باشد و دران کلمه تعلیلی دیگر از جنس وی
نیفتاده باشد و در معنی آن واو و یاکه تصحیح آن مدلیت نباشد و نیز مصدر
وجمع نباشد آن واو و یا الف گردد چون قال و باع و باب و ناب
و دعا و رمی و عصا و هدی واو در دعوا و یا در رمیا الف
نگشت زیراکه از التباس بمفرد ایمن نیست و در طوی و روی
الف نگشت زیراکه تعلیل دیگر از جنس وی افتاده است و در عوِر

وَصِيدَةً بَقِيَتْ اَلِفْ گشت زیراکه در معنی اغوترند اَصِيدُ و اَغِيدَة

است وَ دَ وَ دَّ وَرَانٌ و جَوَلانٌ الف نگشت زیراکه مصدر است و در حَوَكَة

شَوَكَةٌ الف نگشت زیراکه جمع است قُلْ گفتند آن هم زنان که در اصل

قُوْلُ بوده است نقل کرده از قُوْلُ یقُوْلُ آوردند واو اخت ضمه بود ضمه

دیگر بروی دشوار داشتند نقل کرده با قبل دادند دو ساکن بهم آمدند واو افتاد

قُلْ شد سوال از قُوْلُ یقُوْلُ چرا نقل کردند جواب زیرا چه او خواست که الف

شده بیفتد و کیلی نبود بر حذف واو پس ضمه در آوردند تا دلیل باشد بر حذف

واو و دیگر اخوات او را همبرین قیاس کنند قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود واو حرف

علت ضعیف و کسره حرکت قویست حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال

نتوانست کرد کسره بر واو دشوار داشتند نقل کرده با قبل دادند بعد ازاله حرکت

ما قبل واو از جهت کسره ما قبل یا گشت قِیْلَ شد یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود حرکت

واو نقل کرده با قبل دادند یَقُوْلُ شد برای موافقت باب اگر منظور موافقت باب

نبودی اعلال نشدی زیراکه اگر ما قبل واو و یا ساکن باشد حرکت بران ثقیل ندارند

حکم آن واو و یا حکم حرف صحیح باشد چون دَلْوٌ و ظَبْيٌ یُقَالُ در اصل

۱۲

یَقْوَلُ بود فتحهٔ واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود و ما قبل او الحال مفتوح

گشت واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد سوال فتحهٔ واو مَقْوَلٌ چرا نقل کرده بقاف

دادند جواب از برای آنکه مجهول از معروف ساخته میشود چون معروف نقل کردند

در مجهول نیز نقل کردند تا حکم هر دو یکی شود بدانکه هر جا که لام کلمه ساکن باشد در معتل

عین آن عین از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون لَمْ یَقُلْ و لَمْ یَبِعْ و لَا تَقُلْ و لِیَقُلْ

و قُلْ و قُلْنَ و لِیَقُلْنَ و لَا تَقُلْنَ قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود واو همزه گشت قَائِلٌ

شد زیرا که هر واو و یا که در طرف افتد یا نزدیک طرف بعد الف زائده باشد همزه گردد

چون قَائِلٌ و بَائِعٌ و دُعَاءٌ و بِنَاءٌ و اِعْلَاءٌ و اِسْتِعْلَاءٌ مَقُولٌ در اصل مَقْوُوْلٌ

دو مثال نزدیک طرف ۱۲ چهار مثال طرف ۱۲

بود حرکت واو نقل کرده بقاف دادند برای موافقت باب دو ساکن بهم آمدند

یکی را بیفگندند مَقُولٌ شد بعضی واو اول را حذف کردند زیرا که واو دوم علامت است

این قول اخفش است ۱۲

وَ الْعَلَامَةُ لَا تُحْذَفُ و بعضی واو آخر را حذف کردند زیرا که زائده است وَ الزَّائِدُ

اَوْلٰی بِالْحَذْفِ **صرف معتل عین یائی** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی

و کسرها فی الغابر چون اَلْبَیْعُ خریدن و فروختن **اثبات فعل ماضی معروف**

بَاعَ بَاعَا بَاعُوْا بَاعَتْ بَاعَتَا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُمَا بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُمَا

بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنَا اثبات فعل ماضی مجہول بِیْعَ بِیْعَا بِیْعُوْا بِیْعَتْ بِیْعَتَا
بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُمَا بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُمَا بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنَا اثبات فعل
مضارع معروف یَبِیْعُ یَبِیْعَانِ یَبِیْعُوْنَ تَبِیْعُ تَبِیْعَانِ یَبِعْنَ تَبِیْعُ
تَبِیْعَانِ تَبِیْعُوْنَ تَبِیْعِیْنَ تَبِیْعَانِ تَبِعْنَ اَبِیْعُ نَبِیْعُ اثبات فعل مضارع
مجہول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُوْنَ تُبَاعُ تُبَاعَانِ یُبَعْنَ تُبَاعُ تُبَاعَانِ
تُبَاعُوْنَ تُبَاعِیْنَ تُبَاعَانِ تُبَعْنَ اُبَاعُ نُبَاعُ نفی تاکید بلن در فعل
مستقبل معروف لَنْ یَبِیْعَ لَنْ یَبِیْعَا لَنْ یَبِیْعُوْا لَنْ تَبِیْعَ لَنْ تَبِیْعَا
لَنْ یَبِعْنَ لَنْ تَبِیْعَ لَنْ تَبِیْعَا لَنْ تَبِیْعُوْا لَنْ تَبِیْعِیْ لَنْ تَبِیْعَا لَنْ تَبِعْنَ لَنْ اَبِیْعَ
لَنْ نَبِیْعَ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجہول لَنْ یُبَاعَ لَنْ یُبَاعَا
لَنْ یُبَاعُوْا لَنْ تُبَاعَ لَنْ تُبَاعَا لَنْ یُبَعْنَ لَنْ تُبَاعَ لَنْ تُبَاعَا لَنْ تُبَاعُوْا لَنْ تُبَاعِیْ
لَنْ تُبَاعَا لَنْ تُبَعْنَ لَنْ اُبَاعَ لَنْ نُبَاعَ نفی جحد بلم در فعل مستقبل
معروف لَمْ یَبِعْ لَمْ یَبِیْعَا لَمْ یَبِیْعُوْا لَمْ تَبِعْ لَمْ تَبِیْعَا لَمْ یَبِعْنَ
لَمْ تَبِعْ لَمْ تَبِیْعَا لَمْ تَبِیْعُوْا لَمْ تَبِیْعِیْ لَمْ تَبِیْعَا لَمْ تَبِعْنَ لَمْ اَبِعْ لَمْ نَبِعْ نفی جحد
بلم در فعل مستقبل مجہول لَمْ یُبَعْ لَمْ یُبَاعَا لَمْ یُبَاعُوْا لَمْ تُبَعْ

۱۵

لم تُباعا لم يُبَعْنَ لم تُبَعْ لم تُباعا لم تُباعوا لم تُباعي لم تُباعا لم تُبَعْنَ لم أُبَعْ
لم نُبَعْ **لام تاكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل معروف**
لَيَبِيعَنَّ لَيَبِيعَانِّ لَيَبِيعُنَّ لَتَبِيعَنَّ لَتَبِيعَانِّ لَيَبِعْنَانِّ لَتَبِيعَنَّ لَتَبِيعَانِّ
لَتَبِيعُنَّ لَتَبِيعِنَّ لَتَبِيعَانِّ لَتَبِعْنَانِّ لَأَبِيعَنَّ لَنَبِيعَنَّ **لام تاكيد با نون**
ثقيله در فعل مستقبل مجهول لَيُبَاعَنَّ لَيُبَاعَانِّ لَيُبَاعُنَّ لَتُبَاعَنَّ لَتُبَاعَانِّ
لَيُبَعْنَانِّ لَتُبَاعَنَّ لَتُبَاعَانِّ لَتُبَاعُنَّ لَتُبَاعِنَّ لَتُبَاعَانِّ لَتُبَعْنَانِّ
لَأُبَاعَنَّ لَنُبَاعَنَّ **لام تاكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل معروف**
لَيَبِيعَنْ لَيَبِيعُنْ لَتَبِيعَنْ لَتَبِيعُنْ لَتَبِيعِنْ لَأَبِيعَنْ لَنَبِيعَنْ
لام تاكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل مجهول لَيُبَاعَنْ لَيُبَاعُنْ
لَتُبَاعَنْ لَتُبَاعُنْ لَتُبَاعِنْ لَأُبَاعَنْ لَنُبَاعَنْ **امر حاضر معروف**
بِعْ بِيعَا بِيعُوا بِيعِي بِيعَا بِعْنَ **امر حاضر مجهول** لِتُبَعْ لِتُبَاعَا
لِتُبَاعُوا لِتُبَاعِي لِتُبَاعَا لِتُبَعْنَ **امر غائب معروف** لِيَبِعْ
لِيَبِيعَا لِيَبِيعُوا لِتَبِعْ لِتَبِيعَا لِيَبِعْنَ لِأَبِعْ لِنَبِعْ **امر غائب**
مجهول لِيُبَعْ لِيُبَاعَا لِيُبَاعُوا لِتُبَعْ لِتُبَاعَا لِيُبَعْنَ لِأُبَعْ لِنُبَعْ

امر حاضر معروف با نون ثقیلہ بِیعَنَّ بِیعَانِّ بِیعُنَّ بِیعِنَّ
بِیعَانِّ بِعْنَانِّ امر حاضر مجہول با نون ثقیلہ لِتُبَاعَنَّ لِتُبَاعَانِّ
لِتُبَاعُنَّ لِتُبَاعِنَّ لِتُبَاعَانِّ لِتُبَعْنَانِّ امر غائب معروف
با نون ثقیلہ لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعَانِّ لِیَبِیعُنَّ لِتَبِیعَنَّ
لِتَبِیعَانِّ لِیَبِعْنَانِّ لِاَبِیعَنَّ لِنَبِیعَنَّ امر غائب مجہول با نون
ثقیلہ لِیُبَاعَنَّ لِیُبَاعَانِّ لِیُبَاعُنَّ لِتُبَاعَنَّ لِتُبَاعَانِّ
لِیُبَعْنَانِّ لِاُبَاعَنَّ لِنُبَاعَنَّ امر حاضر معروف با نون خفیفہ
بِیعَنْ بِیعُنْ بِیعِنْ امر حاضر مجہول با نون خفیفہ لِتُبَاعَنْ لِتُبَاعُنْ
لِتُبَاعِنْ امر غائب معروف با نون خفیفہ لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ
لِتَبِیعَنْ لِاَبِیعَنْ لِنَبِیعَنْ امر غائب مجہول با نون خفیفہ
لِیُبَاعَنْ لِیُبَاعُنْ لِتُبَاعَنْ لِاُبَاعَنْ لِنُبَاعَنْ نہی حاضر معروف
لَا تَبِعْ لَا تَبِیعَا لَا تَبِیعُوا لَا تَبِیعِی لَا تَبِیعَا لَا تَبِعْنَ نہی حاضر مجہول
لَا تُبَعْ لَا تُبَاعَا لَا تُبَاعُوا لَا تُبَاعِی لَا تُبَاعَا لَا تُبَعْنَ نہی غائب معروف
لَا یَبِعْ لَا یَبِیعَا لَا یَبِیعُوا لَا تَبِعْ لَا تَبِیعَا لَا یَبِعْنَ لَا اَبِعْ لَا نَبِعْ

نہی غائب مجہول لَا یُبَعْ لَا یُبَاعَا لَا یُبَاعُوْا لَا تُبَعْ لَا تُبَاعَا لَا یُبَعْنَ لَا اُبَعْ
لَا نُبَعْ نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَا تَبِیْعَنَّ لَا تَبِیْعَانِّ لَا تَبِیْعُنَّ لَا تَبِیْعِنَّ
لَا تَبِیْعَانِّ لَا تَبِعْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لَا تُبَاعَنَّ لَا تُبَاعَانِّ
لَا تُبَاعُنَّ لَا تُبَاعِنَّ لَا تُبَاعَانِّ لَا تُبَعْنَانِّ نہی غائب معروف بانون ثقیلہ
لَا یَبِیْعَنَّ لَا یَبِیْعَانِّ لَا یَبِیْعُنَّ لَا تَبِیْعَنَّ لَا تَبِیْعَانِّ لَا یَبِعْنَانِّ لَا اَبِیْعَنَّ لَا نَبِیْعَنَّ
نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لَا یُبَاعَنَّ لَا یُبَاعَانِّ لَا یُبَاعُنَّ لَا تُبَاعَنَّ
لَا تُبَاعَانِّ لَا یُبَعْنَانِّ لَا اُبَاعَنَّ لَا نُبَاعَنَّ نہی حاضر معروف بانون
خفیفہ لَا تَبِیْعَنْ لَا تَبِیْعُنْ لَا تَبِیْعِنْ نہی حاضر مجہول بانون خفیفہ
لَا تُبَاعَنْ لَا تُبَاعُنْ لَا تُبَاعِنْ نہی غائب معروف بانون خفیفہ
لَا یَبِیْعَنْ لَا یَبِیْعُنْ لَا تَبِیْعَنْ لَا اَبِیْعَنْ لَا نَبِیْعَنْ نہی غائب مجہول
بانون خفیفہ لَا یُبَاعَنْ لَا یُبَاعُنْ لَا تُبَاعَنْ لَا اُبَاعَنْ لَا نُبَاعَنْ
اسم فاعل بَائِعٌ بَائِعَانِ بَائِعُوْنَ بَائِعَةٌ بَائِعَتَانِ بَائِعَاتٌ
اسم مفعول مَبِیْعٌ مَبِیْعَانِ مَبِیْعُوْنَ مَبِیْعَةٌ مَبِیْعَتَانِ مَبِیْعَاتٌ
قانون ۱ یَبِعْنَ فروختند آن ہمہ زنان در اصل یَبْیِعْنَ [illegible] است نقل کردہ

از تبیعن یبیعن آوردند یا اخت کسره بود کسره دیگر بروی دشوار داشتند
نقل کرده بما قبل دادند بعد ازانکه حرکت ما قبل پس دو ساکن بهم آمدند یا
افتاد بِعْنَ شد یَبِیعُ در اصل یَبْیِعُ بوده است یا اخت کسره بود کسره دیگر بروے
دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند بعد دور کردن حرکت ما قبل یَبِیعُ
شد یُبَیعُ در اصل یُبْیَعُ بوده حکم وحکم یَقُولُ است و حکم یُبَاعُ یُقَالُ است
و بَائِعٌ چون قَائِلٌ مَبِیعٌ در اصل مَبْیُوعٌ بود از مَبْیُوعٌ نقل کرده
به مَبُیُوعٌ آوردند واو یا گشت مَبِیعٌ شد بعد ازان کسرہ یا باواو دادند و
ساکن بهم آمدند یکی را بیفگندند مَبِیعٌ شد صرف معتل عین واوی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر چون اَلْخَوْفُ ترسیدن
اثبات فعل ماضی معروف خَافَ خَافَا خَافُوا خَافَتْ خَافَتَا
خِفْنَ خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ خِفْتُ
خِفْنَا اثبات فعل ماضی مجهول خِیفَ خِیفَا خِیفُوا خِیفَتْ
خِیفَتَا خِفْنَ خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ خِفْتُ
خِفْنَا اثبات فعل مضارع معروف یَخَافُ یَخَافَانِ

يَخَافُوْنَ تَخَافُ تَخَافَانِ يَخَفْنَ تَخَافُ تَخَافَانِ تَخَافُوْنَ تَخَافِيْنَ

تَخَافَانِ تَخَفْنَ اَخَافُ نَخَافُ **اثبات فعل مضارع مجہول**

يُخَافُ يُخَافَانِ يُخَافُوْنَ تُخَافُ تُخَافَانِ يُخَفْنَ تُخَافُ تُخَافَانِ

تُخَافُوْنَ تُخَافِيْنَ تُخَافَانِ تُخَفْنَ اُخَافُ نُخَافُ **نفی تاکید بلن**

در فعل مستقبل معروف لَنْ يَّخَافَ لَنْ يَّخَافَا لَنْ يَّخَافُوْا لَنْ تَخَافَ

لَنْ تَخَافَا لَنْ يَّخَفْنَ لَنْ تَخَافَ لَنْ تَخَافَا لَنْ تَخَافُوْا لَنْ تَخَافِيْ لَنْ تَخَافَا

لَنْ تَخَفْنَ لَنْ اَخَافَ لَنْ نَّخَافَ **نفی تاکید بلن در فعل**

مستقبل مجہول لَنْ يُّخَافَ لَنْ يُّخَافَا لَنْ يُّخَافُوْا لَنْ تُخَافَ

لَنْ تُخَافَا لَنْ يُّخَفْنَ لَنْ تُخَافَ لَنْ تُخَافَا لَنْ تُخَافُوْا لَنْ تُخَافِيْ

لَنْ تُخَافَا لَنْ تُخَفْنَ لَنْ اُخَافَ لَنْ نُّخَافَ **نفی جحد بلم در فعل**

مستقبل معروف لَمْ يَخَفْ لَمْ يَخَافَا لَمْ يَخَافُوْا لَمْ تَخَفْ

لَمْ تَخَافَا لَمْ يَخَفْنَ لَمْ تَخَفْ لَمْ تَخَافَا لَمْ تَخَافُوْا لَمْ تَخَافِيْ لَمْ تَخَافَا

لَمْ تَخَفْنَ لَمْ اَخَفْ لَمْ نَخَفْ **نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہول**

لَمْ يُخَفْ لَمْ يُخَافَا لَمْ يُخَافُوْا لَمْ تُخَفْ لَمْ تُخَافَا لَمْ يُخَفْنَ لَمْ تُخَفْ

لَمْ تُخَافَا لَمْ تُخَافُوْا لَمْ تُخَافِيْ لَمْ تُخَافَا لَمْ تُخَفْنَ لَمْ اُخَفْ لَمْ نُخَفْ

لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف لیخافنّ
لیخافانّ لیخافُنّ لتخافنّ لتخافانّ لیخفنانّ لتخافنّ لتخافانّ لتخافُنّ
لتخافِنّ لتخافانّ لتخفنانّ لاخافنّ لنخافنّ لام تاکید با نون ثقیلہ
در فعل مستقبل مجہول لیُخافنّ لیُخافانّ لیُخافُنّ لتُخافنّ لتُخافانّ
لیُخفنانّ لتُخافنّ لتُخافانّ لتُخافُنّ لتُخافِنّ لتُخافانّ لتُخفنانّ
لاُخافنّ لنُخافنّ لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل
معروف لیخافنْ لیخافُنْ لتخافنْ لتخافُنْ لتخافِنْ
لاخافنْ لنخافنْ لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل مجہول
لیُخافنْ لیُخافُنْ لتُخافنْ لتُخافُنْ لتُخافِنْ لاُخافنْ لنُخافنْ
امر حاضر معروف خَفْ خافا خافوا خافی خافا خَفْنَ
امر حاضر مجہول لِتُخَفْ لِتُخافا لِتُخافوا لِتُخافی لِتُخافا لِتُخَفْنَ
امر غائب معروف لِیَخَفْ لِیَخافا لِیَخافوا لِتَخَفْ لِتَخافا
لِیَخَفْنَ لِاَخَفْ لِنَخَفْ امر غائب مجہول لِیُخَفْ لِیُخافا
لِیُخافوا لِتُخَفْ لِتُخافا لِیُخَفْنَ لِاُخَفْ لِنُخَفْ امر حاضر معروف

بانون ثقیلہ خافَنَّ خافانِّ خافُنَّ خافِنَّ خافانِّ خَفْنانِّ امر حاضر
مجہول بانون ثقیلہ لِتُخافَنَّ لِتُخافانِّ لِتُخافُنَّ لِتُخافِنَّ لِتُخافانِّ
لِتُخَفْنانِّ امر غائب معروف بانون ثقیلہ لِیَخافَنَّ لِیَخافانِّ
لِیَخافُنَّ لِتَخافَنَّ لِتَخافانِّ لِیَخَفْنانِّ لِاَخافَنَّ لِنَخافَنَّ امر غائب
مجہول بانون ثقیلہ لِیُخافَنَّ لِیُخافانِّ لِیُخافُنَّ لِتُخافَنَّ لِتُخافانِّ
لِیُخَفْنانِّ لِاُخافَنَّ لِنُخافَنَّ امر حاضر معروف بانون خفیفہ
خافَنْ خافُنْ خافِنْ امر حاضر مجہول بانون حفیفہ لِتُخافَنْ
لِتُخافُنْ لِتُخافِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِیَخافَنْ لِیَخافُنْ
لِتَخافَنْ لِاَخافَنْ لِنَخافَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ
لِیُخافَنْ لِیُخافُنْ لِتُخافَنْ لِاُخافَنْ لِنُخافَنْ نہی حاضر معروف
لَا تَخَفْ لَا تَخافا لَا تَخافُوا لَا تَخافِي لَا تَخافا لَا تَخَفْنَ نہی
حاضر مجہول لَا تُخَفْ لَا تُخافا لَا تُخافُوا لَا تُخافِي لَا تُخافا لَا تُخَفْنَ
نہی غائب معروف لَا یَخَفْ لَا یَخافا لَا یَخافُوا لَا تَخَفْ
لَا تَخافا لَا یَخَفْنَ لَا اَخَفْ لَا نَخَفْ نہی غائب مجہول لَا یُخَفْ
لَا یُخافا لَا یُخافُوا لَا تُخَفْ لَا تُخافا لَا یُخَفْنَ لَا اُخَفْ لَا نُخَفْ

نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَا تَخَافَنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا تَخَافُنَّ

لَا تَخَافِنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا تَخَفْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ

لَا تُخَافَنَّ لَا تُخَافَانِّ لَا تُخَافُنَّ لَا تُخَافِنَّ لَا تُخَافَانِّ لَا تُخَفْنَانِّ

نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَا يَخَافَنَّ لَا يَخَافَانِّ لَا يَخَافُنَّ

لَا تَخَافَنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا يَخَفْنَانِّ لَا أَخَافَنَّ لَا نَخَافَنَّ نہی غائب

مجہول بانون ثقیلہ لَا يُخَافَنَّ لَا يُخَافَانِّ لَا يُخَافُنَّ لَا تُخَافَنَّ

لَا تُخَافَانِّ لَا يُخَفْنَانِّ لَا أُخَافَنَّ لَا نُخَافَنَّ نہی حاضر معروف

بانون خفیفہ لَا تَخَافَنْ لَا تَخَافُنْ لَا تَخَافِنْ نہی حاضر مجہول

بانون خفیفہ لَا تُخَافَنْ لَا تُخَافُنْ لَا تُخَافِنْ نہی غائب معروف

بانون خفیفہ لَا يَخَافَنْ لَا يَخَافُنْ لَا تَخَافَنْ لَا أَخَافَنْ لَا نَخَافَنْ نہی

غائب مجہول بانون خفیفہ لَا يُخَافَنْ لَا يُخَافُنْ لَا تُخَافَنْ لَا أُخَافَنْ

لَا نُخَافَنْ اسم فاعل خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ

خَائِفَاتٌ اسم مفعول مَخُوفٌ مَخُوفَانِ مَخُوفُونَ مَخُوفَةٌ مَخُوفَتَانِ

مَخُوفَاتٌ بدانکہ اسم مفعول چون واوی باشد بر مَقُوْلٌ قیاس کنند مانند

مَخُوفٌ مَخُوفَانِ و چون یائی باشد بر مَبِيعٌ مانند مَنِيلٌ مَنِيلَانِ مَنِيلُونَ مَنِيلَةٌ

مَیلتَانِ مَیلاتٌ خافتٌ ترسید آن یک مرد در اصل خَوِفَتْ
بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو الف گشت خافت شد بر حکم قال
خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود واو حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال
نتوانست کسرۂ واو نقل کرده بماقبل دادند چنانچه در قُلْنَ
مذکور شد دو ساکن بہم آمدند واو افتاد خِفْنَ شد یَخافُ می ترسد
آن یک مرد در اصل یَخْوَفُ بود حرکت واو نقل کرده بماقبل او دادند
واو در اصل متحرک بود ماقبل او الکنون مفتوح گشت واو الف گشت
یَخافُ شد وقس البواقی فی الادراك وصرف اجوف ابواب
منشعب ہم برین قیاس کنند باب اِفْعَال اَغاثَ یُغِیْثُ اِغاثَةً
فهو مُغِیْثٌ وَاُغِیْثَ یُغاثُ اِغاثَةً فهو مُغاثٌ الامر منه
اَغِثْ والنهی عنه لاتُغِثْ باب اِسْتِفْعَال اِسْتَعانَ
یَسْتَعِیْنُ اِسْتِعانَةً فهو مُسْتَعِیْنٌ وَاُسْتُعِیْنَ یُسْتَعانُ
اِسْتِعانَةً فهو مُسْتَعانٌ الامر منه اِسْتَعِنْ والنهی عنه
لاتَسْتَعِنْ باب اِفْتِعَال اِخْتارَ یَخْتارُ اِخْتِیاراً فهو مُخْتارٌ

واختیر یختار اختیاراً فھو مختار الامر منہ اختر والنھی عنہ

لا تختر باب انفعال انقاد ینقاد انقیاداً فھو منقاد

الامر منہ انقد والنھی عنہ لا تنقد تا اعلال این ابواب از ان قوانین

کہ یاد کردہ شد بیرون آید چون تامل کردہ شود اما اغاثۃ کہ در اصل

اغواثا بودہ است حرکت از واو نقل کردہ بما قبل دادند واو در اصل

متحرک بود ماقبلش اکنون مفتوح شد واو الف گشت و بیفتاد

از جہت اجتماع ساکنین و تا در آخر عوض دادند اغاثۃ شد چون

منشعب فرع ابواب ثلاثی مجرد ست پس منشعب را در اعلال

و تغییر بر ثلاثی مجرد قیاس کنند تا حکم اصل و فرع یکی باشد صرف

ناقص واوی از باب فعل یفعل بفتح العین فی الماضی و

ضمہا فی الغابر اثبات فعل ماضی معروف دعا دعوا

دعوا دعت دعتا دعون دعوت دعوتما دعوتم

دعوت دعوتما دعوتن دعوت دعونا اثبات

فعل ماضی مجہول دعی دعیا دعوا دعیت دعیتا

دُعِینَ دُعِیتَ دُعِیتُمَا دُعِیتُمْ دُعِیتِ دُعِیتُمَا دُعِیتُنَّ دُعِیتُ دُعِینَا

اثبات فعل مضارع معروف یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تَدْعُو

تَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ تَدْعُوْنَ تَدْعِیْنَ تَدْعُوَانِ

تَدْعُوْنَ اَدْعُو نَدْعُو **اثبات فعل مضارع مجهول** یُدْعٰی یُدْعَیَانِ

یُدْعَوْنَ تُدْعٰی تُدْعَیَانِ یُدْعَیْنَ تُدْعٰی تُدْعَیَانِ تُدْعَوْنَ تُدْعَیْنَ

تُدْعَیَانِ تُدْعَیْنَ اُدْعٰی نُدْعٰی **نفی تاکید بلن در فعل مستقبل**

معروف لَنْ یَّدْعُوَ لَنْ یَّدْعُوَا لَنْ یَّدْعُوْا لَنْ تَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَا

لَنْ یَّدْعُوْنَ لَنْ تَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوْا لَنْ تَدْعِیْ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوْنَ

لَنْ اَدْعُوَ لَنْ نَّدْعُوَ **نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول** لَنْ

یُّدْعٰی لَنْ یُّدْعَیَا لَنْ یُّدْعَوْا لَنْ تُدْعٰی لَنْ تُدْعَیَا لَنْ یُّدْعَیْنَ

لَنْ تُدْعٰی لَنْ تُدْعَیَا لَنْ تُدْعَوْا لَنْ تُدْعَیْ لَنْ تُدْعَیَا لَنْ تُدْعَیْنَ

لَنْ اُدْعٰی لَنْ نُّدْعٰی **نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف** لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُوَا

لَمْ یَدْعُوْا لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ یَدْعُوْنَ لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُوْا لَمْ تَدْعِیْ

لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُوْنَ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ **نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول**

لَوْ يُدْعَ لَوْ يُدْعَيَا لَوْ يُدْعَوْا لَوْ تُدْعَ لَوْ تُدْعَيَا لَوْ يُدْعَيْنَ لَوْ تُدْعَ لَوْ تُدْعَيَا
لَوْ تُدْعَوْا لَوْ تُدْعَيْ لَوْ تُدْعَيَا لَوْ تُدْعَيْنَ لَوْ أُدْعَ لَوْ نُدْعَ

لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف لَيَدْعُوَنَّ لَيَدْعُوَانِّ
لَيَدْعُنَّ لَتَدْعُوَنَّ لَتَدْعُوَانِّ لَيَدْعُونَانِّ لَتَدْعُوَنَّ لَتَدْعُوَانِّ
لَتَدْعُنَّ لَتَدْعِنَّ لَتَدْعُوَانِّ لَتَدْعُونَانِّ لَأَدْعُوَنَّ لَنَدْعُوَنَّ

لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل مجهول لَيُدْعَيَنَّ لَيُدْعَيَانِّ
لَيُدْعَوُنَّ لَتُدْعَيَنَّ لَتُدْعَيَانِّ لَيُدْعَيْنَانِّ لَتُدْعَيَنَّ لَتُدْعَيَانِّ
لَتُدْعَوُنَّ لَتُدْعَيِنَّ لَتُدْعَيَانِّ لَتُدْعَيْنَانِّ لَأُدْعَيَنَّ لَنُدْعَيَنَّ

لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل معروف لَيَدْعُوَنْ لَيَدْعُنْ لَتَدْعُوَنْ
لَتَدْعُوَنْ لَتَدْعُنْ لَتَدْعِنْ لَأَدْعُوَنْ لَنَدْعُوَنْ

لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل مجهول لَيُدْعَيَنْ لَيُدْعَوُنْ لَتُدْعَيَنْ لَتُدْعَيَنْ لَتُدْعَوُنْ
لَتُدْعَيِنْ لَأُدْعَيَنْ لَنُدْعَيَنْ

امر حاضر معروف اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوْا
اُدْعِيْ اُدْعُوَا اُدْعُوْنَ

امر حاضر مجهول لِتُدْعَ لِتُدْعَيَا لِتُدْعَوْا
لِتُدْعَيْ لِتُدْعَيَا لِتُدْعَيْنَ

امر غائب معروف لِيَدْعُ لِيَدْعُوَا

لِیُدْعَوْا لِتُدْعَ لِتُدْعَوْا لِیُدْعَوْنَ لِاُدْعَ لِنُدْعَ امر غائب مجہول بلیدع

لِیُدْعَیَا لِیُدْعَوْا لِتُدْعَ لِتُدْعَیَا لِیُدْعَیْنَ لِاُدْعَ لِنُدْعَ امر حاضر معروف

بانون ثقیلہ اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ

امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ لِتُدْعَیَنَّ لِتُدْعَیَانِّ لِتُدْعَوُنَّ لِتُدْعَیِنَّ

لِتُدْعَیَانِّ لِتُدْعَیْنَانِّ امر غائب معروف بانون ثقیلہ لِیَدْعُوَنَّ

لِیَدْعُوَانِّ لِیَدْعُنَّ لِتَدْعُوَنَّ لِتَدْعُوَانِّ لِیَدْعُوْنَانِّ لِاَدْعُوَنَّ لِنَدْعُوَنَّ

امر غائب مجہول بانون ثقیلہ لِیُدْعَیَنَّ لِیُدْعَیَانِّ لِیُدْعَوُنَّ لِتُدْعَیَنَّ

لِتُدْعَیَانِّ لِیُدْعَیْنَانِّ لِاُدْعَیَنَّ لِنُدْعَیَنَّ امر حاضر معروف بانون خفیفہ

اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ لِتُدْعَیَنْ

لِتُدْعَوُنْ لِتُدْعَیِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِیَدْعُوَنْ

لِیَدْعُنْ لِتَدْعُوَنْ لِاَدْعُوَنْ لِنَدْعُوَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ

لِیُدْعَیَنْ لِیُدْعَوُنْ لِتُدْعَیَنْ لِاُدْعَیَنْ لِنُدْعَیَنْ نہی حاضر معروف لَاتَدْعُ

لَاتَدْعُوَا لَاتَدْعُوْا لَاتَدْعِیْ لَاتَدْعُوَا لَاتَدْعُوْنَ نہی حاضر مجہول لَاتُدْعَ

لَاتُدْعَیَا لَاتُدْعَوْا لَاتُدْعَیْ لَاتُدْعَیَا لَاتُدْعَیْنَ نہی غائب معروف

لَایَدْعُ لَایَدْعُوَا لَایَدْعُوْا لَاتَدْعُ لَاتَدْعُوَا لَایَدْعُوْنَ لَااَدْعُ لَانَدْعُ

نہی غائب مجہول لَا یُدْعَ لَا یُدْعَیَا لَا یُدْعَوْا لَا تُدْعَ لَا تُدْعَیَا
لَا یُدْعَیْنَ لَا اُدْعَ لَا نُدْعَ نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَا تَدْعُوَنَّ
لَا تَدْعُوَانِّ لَا تَدْعُنَّ لَا تَدْعِنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا تَدْعُوْنَانِّ نہی حاضر
مجہول بانون ثقیلہ لَا تُدْعَیَنَّ لَا تُدْعَیَانِّ لَا تُدْعَوُنَّ لَا تُدْعَیِنَّ
لَا تُدْعَیَانِّ لَا تُدْعَیْنَانِّ نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَا یَدْعُوَنَّ
لَا یَدْعُوَانِّ لَا یَدْعُنَّ لَا تَدْعُوَنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا یَدْعُوْنَانِّ لَا اَدْعُوَنَّ
لَا نَدْعُوَنَّ نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لَا یُدْعَیَنَّ لَا یُدْعَیَانِّ
لَا یُدْعَوُنَّ لَا تُدْعَیَنَّ لَا تُدْعَیَانِّ لَا یُدْعَیْنَانِّ لَا اُدْعَیَنَّ لَا نُدْعَیَنَّ
نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لَا تَدْعُوَنْ لَا تَدْعُنْ لَا تَدْعِنْ نہی حاضر
مجہول بانون خفیفہ لَا تُدْعَیَنْ لَا تُدْعَوُنْ لَا تُدْعَیِنْ نہی غائب
معروف بانون خفیفہ لَا یَدْعُوَنْ لَا یَدْعُنْ لَا تَدْعُوَنْ لَا اَدْعُوَنْ
لَا نَدْعُوَنْ نہی غائب مجہول بانون خفیفہ لَا یُدْعَیَنْ لَا یُدْعَوُنْ
لَا تُدْعَیَنْ لَا اُدْعَیَنْ لَا نُدْعَیَنْ اسم فاعل دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُوْنَ
دَاعِیَۃٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ
مَدْعُوُّوْنَ مَدْعُوَّۃٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ

قوانین دُعِیَ در اصل دُعِوَ بود واو یا گشت دُعِیَ شد زیرا که هر واو که در آخر کلمه
بود و پیش از وی کسره باشد آن واو یا گردد زیرا که واو نسبِ کسره بمنزله ضمه باشد و ضمه
پس کسره دشوار دارند بعینی که بنای فِعُل در سخن عرب نیامده است دُعُوا در اصل
دُعِوُوا بود واو یا گشت دُعِیُوا شد بعد از ان ضمه بر وی دشوار داشتند نقل کرده بما قبل
دادند بعد سلب حرکت ما قبل دو ساکن بهم آمدند واو و یا یکی را بیفگندند دُعُوا شد یَدْعُوا
در اصل یَدْعُوُ بوده است واو اخت ضمه بود ضمه دیگر بر وی دشوار داشتند ساکن
کردند یَدْعُو شد یَدْعُوْنَ میخوانند آن همه مردان در اصل یَدْعُوُوْنَ بود واو اخت
ضمه بود ضمه دیگر بر وی دشوار داشتند ساکن کردند دو ساکن بهم آمدند واو اول را حذف
کردند یَدْعُوْنَ شد یَدْعُوْنَ میخوانند آن همه زنان بر اصل خود ست تَدْعِیْنَ در اصل
تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند بعد ازاله حرکت
ما قبل واو یا گشت دو ساکن بهم آمدند یکی را بیفگندند تَدْعِیْنَ شد یُدْعٰی
در اصل یُدْعَوُ بوده است واو یا گشت یُدْعَیُ شد بعد آن یا الف گشت
یُدْعٰی شد زیرا چه هر واو که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاده از رابع و حرکت ما قبل
واو مخالف او باشد آن واو یا گردد چون اَعْلَیْتُ و اِسْتَعْلَیْتُ لَمْ یَدْعُ
در اصل لَمْ یَدْعُوْ بوده است واو افتاد لَمْ یَدْعُ شد زیرا چه هر الف و واو و یا که در

آخر ساکن باشد در حالت جزم و وقف بیفتد چون لَمْ يَخْشَ و لَمْ يَرْمِ و لَمْ يَدْعُ

و اِخْشَ و اِرْمِ و اُدْعُ و دَاعٍ در اصل دَاعِوٌ بوده است واو یا گشت و بیفتاد

زیرا چه هر واو که در اسم فاعل در آخر کلمه باشد و ما قبل وی مکسور باشد آن واو

یا گردد و بیفتد و یا نیز چون مُعْتَلٍ و مُسْتَعْلٍ و قَاضٍ و دَاعٍ **صرف**

ناقص یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ اثبات فعل ماضی معروف

رَمَى رَمَيَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَيْنَ رَمَيْتَ رَمَيْتُمَا

رَمَيْتُمْ رَمَيْتِ رَمَيْتُمَا رَمَيْتُنَّ رَمَيْتُ رَمَيْنَا

اثبات فعل ماضی مجهول رُمِيَ رُمِيَا رُمُوْا رُمِيَتْ رُمِيَتَا

رُمِيْنَ رُمِيْتَ رُمِيْتُمَا رُمِيْتُمْ رُمِيْتِ رُمِيْتُمَا رُمِيْتُنَّ

رُمِيْتُ رُمِيْنَا **اثبات فعل مضارع معروف** يَرْمِيْ يَرْمِيَانِ

يَرْمُوْنَ تَرْمِيْ تَرْمِيَانِ يَرْمِيْنَ تَرْمِيْ تَرْمِيَانِ تَرْمُوْنَ تَرْمِيْنَ

تَرْمِيَانِ تَرْمِيْنَ اَرْمِيْ نَرْمِيْ **اثبات فعل مضارع مجهول** يُرْمٰى

يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ تُرْمٰى تُرْمَيَانِ يُرْمَيْنَ تُرْمٰى تُرْمَيَانِ تُرْمَوْنَ

تُرْمَيْنَ تُرْمَيَانِ تُرْمَيْنَ اُرْمٰى نُرْمٰى **نفی تاکید بلن در فعل**

مستقبل معروف لن يرمي لن يرميا لن يرموا لن ترمي
لن ترميا لن يرمين لن ترمي لن ترميا لن ترموا
لن ترمي لن ترميا لن ترمين لن ارمي لن نرمي نفي تاكيد
بلن در فعل مستقبل مجهول لن يرمى لن يرميا لن يرموا لن ترمى
لن ترميا لن يرمين لن ترمى لن ترميا لن ترموا لن ترمي
لن ترميا لن ترمين لن ارمى لن نرمى نفي جحد بلم در فعل
مستقبل معروف لم يرم لم يرميا لم يرموا لم ترم لم ترميا
لم يرمين لم ترم لم ترميا لم ترموا لم ترمي لم ترميا لم ترمين
لم ارم لم نرم نفي جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لم يرم
لم يرميا لم يرموا لم ترم لم ترميا لم يرمين لم ترم لم ترميا
لم ترموا لم ترمي لم ترميا لم ترمين لم ارم لم نرم لام تاكيد
با نون ثقيله در فعل مستقبل معروف ليرمينّ ليرميانّ ليرمنّ
لترمينّ لترميانّ ليرمينانّ لترمينّ لترميانّ لترمنّ لترمنّ
لترميانّ لترمينانّ لارمينّ لنرمينّ لام تاكيد با نون ثقيله در
فعل مستقبل مجهول ليرمينّ ليرميانّ ليرمونّ لترمينّ

لَتُرْمَیَانِّ لَیُرْمَیْنَانِّ لَتُرْمَیِنَّ لَتُرْمَیَانِّ لَتُرْمَوُنَّ لَتُرْمَیِنَّ لَتُرْمَیَانِّ

لَتُرْمَیْنَانِّ لَاُرْمَیَنَّ لَنُرْمَیَنَّ لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل

معروف لَیُرْمَیَنْ لَیُرْمُنْ لَتُرْمَیَنْ لَتُرْمِیِنْ لَتُرْمُنْ لَاُرْمَیَنْ لَنُرْمَیَنْ

لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل مجهول لَیُرْمَیَنْ لَیُرْمَوُنْ

لَتُرْمَیَنْ لَتُرْمَیَنْ لَتُرْمَوُنْ لَتُرْمَیِنْ لَاُرْمَیَنْ لَنُرْمَیَنْ امر حاضر

معروف اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ امر حاضر مجهول

لِتُرْمَ لِتُرْمَیَا لِتُرْمَوْا لِتُرْمَیْ لِتُرْمَیَا لِتُرْمَیْنَ امر غائب معروف لِیَرْمِ

لِیَرْمِیَا لِیَرْمُوْا لِتَرْمِ لِتَرْمِیَا لِیَرْمِیْنَ لِاَرْمِ لِنَرْمِ امر غائب مجهول

لِیُرْمَ لِیُرْمَیَا لِیُرْمَوْا لِتُرْمَ لِتُرْمَیَا لِیُرْمَیْنَ لِاُرْمَ لِنُرْمَ امر حاضر معروف

بانون ثقیله اِرْمِیَنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمِیْنَانِّ

امر حاضر مجهول بانون ثقیله لِتُرْمَیَنَّ لِتُرْمَیَانِّ لِتُرْمَوُنَّ لِتُرْمَیِنَّ

لِتُرْمَیَانِّ لِتُرْمَیْنَانِّ امر غائب معروف بانون ثقیله لِیَرْمِیَنَّ

لِیَرْمِیَانِّ لِیَرْمُنَّ لِتَرْمِیَنَّ لِتَرْمِیَانِّ لِیَرْمِیْنَانِّ لِاَرْمِیَنَّ لِنَرْمِیَنَّ

امر غائب مجهول بانون ثقیله لِیُرْمَیَنَّ لِیُرْمَیَانِّ لِیُرْمَوُنَّ لِتُرْمَیَنَّ

لِتُرْمَیَانِّ لِیُرْمَیْنَانِّ لِاُرْمَیَنَّ لِنُرْمَیَنَّ امر حاضر معروف بانون خفیفه

ترمین ارمین لارمین امر حاضر مجہول بانون خفیفہ لترمین

لیرمن لترمین امر غائب معروف بانون خفیفہ لیرمین

لیرمن لترمین لارمین لنرمین امر غائب مجہول بانون خفیفہ لیرمین

لیرمون لترمین لارمین لنرمین نہی حاضر معروف لاترم لاترمیا لاترموا

لاترمی لاترمیا لاترمین نہی حاضر مجہول لاترم لاترمیا لاترموا لاترمی

لاترمیا لاترمین نہی غائب معروف لایرم لایرمیا لایرموا لاترم

لاترمیا لایرمین لاارم لانرم نہی غائب مجہول لایرم لایرمیا لایرموا

لاترم لاترمیا لایرمین لاارم لانرم نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لاترمین

لاترمیان لاترمن لاترمن لاترمیان لاترمینان نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ

لاترمین لاترمیان لاترمون لاترمین لاترمیان لاترمینان نہی غائب

معروف بانون ثقیلہ لایرمین لایرمیان لایرمن لاترمین لاترمیان

لایرمینان لاارمین لانرمین نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لایرمین

لایرمیان لایرمون لاترمین لاترمیان لایرمینان لاارمین لانرمین نہی

حاضر معروف بانون خفیفہ لاترمین لاترمن لاترمن نہی حاضر مجہول بانون

خفیفہ لاترمین لاترمون لاترمین نہی غائب معروف بانون خفیفہ لایرمین

لا یُبَیِّنَنَّ لا یُبَیِّنَانِّ لا یُبَیِّنَنَّ نہی غائب مجہول با نون خفیفہ لا یُبَیِّنَنْ

لا یُبَیِّنَنْ لا تُبَیِّنَنْ لا اُبَیِّنَنْ لا نُبَیِّنَنْ اسم فاعل مُبَیِّنٌ مُبَیِّنَانِ مُبَیِّنُوْنَ مُبَیِّنَةٌ

مُبَیِّنَتَانِ مُبَیِّنَاتٌ اسم مفعول مُزَکًّی مُزَکَّیَانِ مُزَکَّوْنَ مُزَکَّاةٌ مُزَکَّاتَانِ مُزَکَّیَاتٌ

قوانین این باب چون قوانین ابواب مقدم ست اما مُزَکِّیٌ در اصل مُزَکِّوٌ بوده ست

واو را یا کردند بوجه یا و یا را در یا ادغام کردند و ما قبل یا مکسور کردند برائے موافقت یا مُزَکِّیٌ شد زیرا که هرجا

که واو و یا بهم آیند و اول ایشان ساکن باشد و بدل از چیزے نباشد و محمول بر جمع تکسیر نباشد و از التباس

ایمن باشد آن واو را یا بدل کنند و یا را در یا ادغام نمایند و ما قبل وی کسره دهند اگر مضموم باشد

چون مَرْمِیٌّ و سَیِّدٌ و طَیٌّ و لَیًّا که در اصل مَرْمُوْیٌ و سَیْوِدٌ و طَوْیٌ و لَوْیًا

بوده است و در دِیْوَانٌ واو یا نشد زیرا چه یا بدل از واو ست که در اصل دِوَّانٌ بوده ست

نه بینی که جمع وی دَوَاوِیْنُ می آید و در اُسَیْوِدٌ واو یا نشد زیرا چه محمول ست بر اَسَاوِدُ

و در رُؤْیَوْمٌ واو بسلامت ماند زیرا چه از التباس ایمن نیست و در حَیْوَةٌ و ضَیْوَنٌ واو بسلامت ماند

بنا بر شذوذ و صرف ناقص از ابواب دیگر برین اصول مذکور قیاس کنند باب افعال

چون اَعْلٰی یُعْلِیْ اِعْلَاءً فَهُوَ مُعْلٍ و اُعْلِیَ یُعْلٰی اِعْلَاءً فَهُوَ مُعْلًی الامر منه اَعْلِ والنهی عنه لا تُعْلِ

باب تفعیل سَمّٰی یُسَمِّیْ تَسْمِیَةً فَهُوَ مُسَمٍّ و سُمِّیَ یُسَمّٰی تَسْمِیَةً فَهُوَ مُسَمًّی الامر منه سَمِّ والنهی عنه لا تُسَمِّ

باب تفعّل تَلَقّٰی یَتَلَقّٰی تَلَقِّیًا فَهُوَ مُتَلَقٍّ و تُلُقِّیَ یُتَلَقّٰی تَلَقِّیًا فَهُوَ مُتَلَقًّی الامر منه تَلَقَّ والنهی عنه لا تَتَلَقَّ

تکمله

باب تفاعل مصنف علیه الرحمه این باب را بسبب آنکه در تعلیل مثل باب تفعّل بود ذکر نفرموده
تفعیل چون در ین باب تقلیب الف بیا بوقت ماقبل مضموم بودن نیز آمده است لهذا یک صیغه غیر
ناقص واوی باتباع مصنف نوشته شد و تعریف و تکثیر تعلیمات مقرون بجای آن افزوده آمد که طالب
را تصاریف مثلاً ثلاثی و شعب چنانکه باید قادر گردد و استعداد کامل بهم رسد آید بحول الله و قوته
ناقص واوی التَّصَابِي عشقبازی کردن تصریفه تَصَابَی یَتَصَابَی تَصَابِیاً
فهو مُتَصَابٍ و تُصُوبِيَ یُتَصَابَی تَصَابِیاً فهو مُتَصَابًی الامر منه تَصَابَ
والنهی عنه لَا تَتَصَابَ اصل ماضی معروف و مضارع مثلاً تَصَابَوَ یَتَصَابَوُ بود واو
در اخیر بود واو بعلت آنکه در سوم جا بود و اکنون در زائد بر سوم جا افتاد و حرکت ماقبل یعنی فتحه
مخالف واو است واو را بیا و یا را بالف بسبب آنکه متحرک و ماقبل مفتوح است تمامی شرائط ابدال مذکوره
سابق موجود و موانع مسطوره گذشته مفقود بالف بدل ساختند چنانکه در یکجا جمع بود و تعلیل
معلل شده تَصَابِیاً در اصل تَصَابُواً بود واو ماقبل مضموم بر وزن تَفَاعُلاً بود و ضمه ماقبل واو واقع آخر
اسم متمکن را بسبب ثقل بکسره بدل کردند پس بقاعده اُدْعِي یعنی افتادن واو در طرف بعد از حرکت ماقبل
یعنی کسره مخالف آن یا شد مُتَصَابٍ اسم فاعل در اصل مُتَصَابِوٌ بود واو در طرف افتاد و حرکت
ماقبل یعنی کسره مخالف آن واو یا شد پس بعد ضمه را از یا بسبب ثقل انداخته یا را باجتماع ساکنین
بیفگندند و تُصُوبِيَ ماضی مجهول را از تَصَابَوَ ماضی معروف بنا نمود چون تا و فا برای بنای
مجهول مضموم شد الف بسبب ضمه ماقبل واو گردید و واو اخیر بسبب افتادن در طرف و کسره
ماقبل که بعلت بنای مجهول آمده یا گشت مُتَصَابًی اسم مفعول در اصل مُتَصَابَوٌ بود چون

بایقامت مستاو ... بحذف ... باجتماع ساکنین میان الف وتنوین بیفتاد واصل
تصابٌ بفتح تا و یا آخر تصابو بود چون واو بقاعدهٔ مضارع یا و یا الف شد الف بوقت
بیفتاد که علامت وقفی سقوط حرف علت ست لا تصابَ بفتح تا و یا عی در اصل لا تتصابو
بود چون واو یا شد و یا الف و الف بیفتاد بوجهیکه در امر مذکور شد یک تا نیز ازینها ساقط گردید
زیراکه هرگاه دو تا در مستقبل معلوم باب تفعّل تفاعُل جمع شوند یک تا را از آن هر دو برای تخفیف
بیندازند و ادغام تای اول در دوم نیز جایز ست بشرطیکه بعد متحرک سیاقه واقع شود چون تَنَزَّل تباعَد
مفتاتنزّل و فتباعد و قالوا اتّنزّل و قالوا اتباعد بدین قیاس ست صیغهای باقیه در تعلیل
و استخراج صرف کبیر بهمین ضرورت لفیف مقرون واوی چون التّساوی همگی باشد شدن
و برابر و مستوی گردیدن در اصل التّساوُو بضم واو اول بود چون اسم متمکّن نیست که آخرش حرف علت
ماقبل مضموم بود و اگر اسمی را برین صفت یابند ضمه را بکسره بدل کنند چنانچه درینجا چنین کردند پس واو اخیر
بسبب افتادن در طرف مخالف حرکت ماقبل یا شد ماضی معروف تَسَاوَى تَسَاوَيَا تَسَاوَوْا
تَسَاوَتْ تَسَاوَتَا تَسَاوَيْنَ تا آخر تَسَاوَى در اصل تَسَاوَوَ بود واو اخیر بقاعدهٔ تصابی
یا شد و یا الف و الف از جمع مذکر و واحد و تثنیه مؤنث باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم
التباس تثنیه بواحد و در باقی صیغها بنایافتن علت اعلال یا الف نشد و بر تقدیر تعدیه بحرف جر صیغهای
مجهول و اسم مفعول می آیند ماضی مجهول تُسُوِّيَ تُسُوِّيَا تُسُوُّوا تُسُوِّيَتْ تُسُوِّيَتَا
تُسُوِّيْنَ تا آخر چون خواستند که تُسُوِّيَ را از تَسَاوَى بنا کنند حرف اول و ثانی را ضمه دادند
و ماقبل حرف اخیر را کسره و الف بسبب ضمهٔ ماقبل او شد تُسُوُوِ و بسبب او شد واو اخیر بسبب افتادن طرف مخالف
کسرهٔ ماقبل مثل تُصُوُوِيَ یا شد و واو اول هم ثانی بسبب لزوم التباس باب تفاعل بباب تفعّل ادغام نشد و در
باقی ... بسبب افتادن حکم حرف علت او یا گردید و در جمع مذکر بعد نقل ضمهٔ یا بماقبل بعد سلب حرکت یای ساکن بیفتاد

اند بواقی بعدم علت اعلال سالم ماند چنانکه در ناقص واوی گذشت ولیکن الفیفه باب تصحیح و تعلیل مثل ناقص
این باب باشد **مضارع معروف** یَتَسَاوٰی یَتَسَاوَیَانِ یَتَسَاوَوْنَ تَتَسَاوٰی
تَتَسَاوَیَانِ یَتَسَاوَیْنَ الخ یَتَسَاوٰی در اصل یَتَسَاوَوُ بود واو اخیر بقاعده یَتَصَابٰی
یا شد بیا الف شد همچنین در تَتَسَاوٰی و اَتَسَاوٰی و نَتَسَاوٰی و این الف در جمع مذکر و
واحد مونث حاضر باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها واو یا شد و یا بوجه عدم علت اعلال سالم ماند
و تَتَسَاوَیْنَ واحد و جمع مونث حاضر بعد تعلیل یکسان گردید الا اصل واحد تَتَسَاوَیِیْنَ بوزن تَتَقَابَلِیْنَ
واصل جمع تَتَسَاوَوْنَ بروزن تَتَقَابَلْنَ بود در مضارع معروف این باب هر جا دو تا بهم آیند یکی را
جواز است بجهت تخفیف بیندازند نه در مضارع مجهول ورنه ملتبس بمضارع مجهول باب مفاعله خواهد شد
مضارع مجهول یُتَسَاوٰی یُتَسَاوَیَانِ یُتَسَاوَوْنَ تُتَسَاوٰی تُتَسَاوَیَانِ یُتَسَاوَیْنَ
الخ بر قیاس معروف در تصحیح و تعلیل **نفی بلم در فعل مضارع معروف** لَمْ یَتَسَاوَ لَمْ یَتَسَاوَیَا
لَمْ یَتَسَاوَوْا لَمْ تَتَسَاوَ لَمْ تَتَسَاوَیَا لَمْ یَتَسَاوَیْنَ الخ در اعلال مثل مضارع الا حذف حرف علت
از اخیر در واحد مذکر غائب و حاضر و واحد مونث و دو صیغه متکلم و سقوط نون اعرابی از ان زائد و در مجهول علامت
مضارع مضموم است و در باقی امور سوای حذف تا بسبب اجتماع دو تا مثل معلوم **مضارع بالام و نون
ثقیله بحذف صیغهای مکرر** لَیَتَسَاوَیَنَّ لَیَتَسَاوَیَانِّ لَیَتَسَاوَنَّ لَتَتَسَاوَیَنَّ
لَتَتَسَاوَیَانِّ لَیَتَسَاوَیْنَانِّ لَتَتَسَاوُنَّ لَتَتَسَاوِنَّ لَتَتَسَاوَیْنَانِّ لَاَتَسَاوَیَنَّ لَنَتَسَاوَیَنَّ
لَیَتَسَاوَیَنَّ واحد مذکر غائب است لَیَتَسَاوٰی بنا نهادند چون نون تاکید ثقیله در آخر آمد خواستند
که ماقبل مفتوح شود والف مبدله از یا قابل حرکت نبود لهذا یا را باز آوردند و در جمع مذکر چون نون ثقیله آمد
نون اعرابی افتاد دو ساکن جمع شدند واو علامت جمع که ماقبلش مفتوح است یعنی نون ثقیله برای رفع التقای
ساکنین واو مذکور را بسبب آنکه مده نبود ضمه که حرکت مناسب او بود دادند و همچنین در جا که بعد آمدن نون ثقیله سقوط نون

اعلال یا یی علامت که بفتح ما قبل ست کسره وا دنمی باشد کسبب آنکه در جمع مذکر و اثبات نون [illegible]
قیاس ست مجهول او از ان ضم علامت مضارع و بقای الف انداست بدون نون خفیفه مثل نون ثقیله است بجز آنکه در محل الف [illegible]
فرق نیست امر حاضر معروف تساو تساویا تساووا تساوی تساوین واحد مذکر از تتساوی تا نون مضارع
علامت مضارع چون مابعدش متحرک بود نخواستند که آخر را ساکن کنند چون حرف علت یعنی الف بود حذف شد
از یلید لازم او در جمع مذکر و مخاطبه یا باهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقیها بوجه مذکور سابق یا الف نشد و اگر با عاده
تای محذوفه بر یخ صیغها لام امر مکسور در آخر علامت مضارع را ضمه دهی امر حاضر مجهول گردد و امر غائب برابر امر حاضر
مجهول قیاس باید کرد و تعلیل جمیع اقسام امر از تعلیل مضارع مناسب آن باد باید کرد امر حاضر معروف
بانون ثقیله تساوین تساویانّ تساوونّ تساوینّ تساوینانّ بر قیاس مضارع معروف با نون
ثقیله آوردن لام مکسور و ضم علامت مضارع و باز آوردن تای محذوفه امر حاضر مجهول با نون ثقیله میشود و بر همین قیاست
امر غائب امر حاضر معروف با نون خفیفه تساوین تساوون تساوین بر قیاس نون ثقیله ایضا امر حاضر
با نون خفیفه تساو تساویا تساووا تساوی بقلب نون بالف در واحد مذکر بسبب فتحه ما قبل و تبدیل نون با واو
در جمع مذکر بعلت ضمه ما قبل و ابدال نون بیا در مخاطبه بسبب کسره ما قبل نزد یونس و مجهول قیاس معروف الا در حذف تا و نهی
قیاس امر تصریف همه غیر مذکور شد مبتدی اسم فاعل متساو متساویان متساوون متساویة متساویتان
متساویات اصل متساو متساوی بود و او در صیغه بسبب انقلاب در طرف در باقیها در حکم طرف و کسره ثقیل باشد و مابعد سقوط ضمه
آن بسبب ثقل در واحد و جمع مذکر بنقل آن بما قبل بعد سلب حرکت ما قبل با اجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها یا بعد علت اعلال
سالم ماند اسم مفعول متساوی متساویان متساوون متساواة متساویتان متساویات متساوی
در اصل متساوو بود و او بقاعده یتساوی یا شد و یا الف و الف باهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در جمع مذکر هم چنین و در تثنیه
مذکر و جمع مؤنث بسبب عدم التباس بصیغه واحد بحال خود در حالت اضافت و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع یا الف کرده

تمت

باب افتعال اِجْتَبیٰ یَجْتَبِیْ اِجْتِبَاءً فهو مُجْتَبٍ واُجْتُبِیَ یُجْتَبیٰ اِجْتِبَاءً
فهو مُجْتَبًی الامر منه اِجْتَبِ والنهی عنه لا تَجْتَبِ امّا تَسْمِیَة در اصل تَسْمِیْوًا
بود واو یا گشت بر حسب قاعده یک یا افگندند وتا در آخر عوض آن بیاوردند تَسْمِیَة شد
قانون هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند یکی را تخفیف کنند بسه طریق یکی ادغام چون خَرَّ
وعَزَّ دوم حذف برخلاف قیاس چون ظَلْتُ ومَسْتُ سوم ابدال برخلاف قیاس
چون قَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰیهَا که در اصل دَسَّسَهَا بود وتَلَقِّیْ در اصل تَلَقُّوٌ بود علت
ضمه قاف را بکسره بدل کردند وواو را بیا بدل کردند تَلَقِّیٌ شد بعده یا را ساکن کردند بسبب
التقای ساکنین میان یا وتنوین یا را افگندند تَلَقٍّ شد زیرا چه در سخن عرب هیچ اسم متمکن نیابی که در
آخر او حرف علت باشد وپیش از وی ضمه بود اگر چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند اگر حرف علت
واو باشد یا کنند چون تَلَقٍّ وتَلَاقٍ وقَلَنْسٍ وأَدْلٍ که در اصل تَلَقُّوٌ وتَلَاقُوٌ وقَلَنْسُوٌ
وأَدْلُوٌ بوده است صرف لفیف مفروق برین اصول که یاد کرده شد بیرون می آید فا می را
بر مثال فا قیاس کنند ولام وی را بر مثال لام از ضَرَبَ یَضْرِبُ چون وَقٰی یَقِیْ وِقَایَةً و
وَقْیًا فهو وَاقٍ ووُقِیَ یُوْقٰی وِقَایَةً ووَقْیًا فذاك مَوْقِیٌّ الامر منه قِ والنهی عنه
لا تَقِ واز سَمِعَ یَسْمَعُ چون وَجِیَ یَوْجٰی وَجْیًا فهو وَاجٍ ووُجِیَ یُوْجٰی وَجْیًا
فهو مَوْجِیٌّ الامر منه اِیْجَ والنهی عنه لا تَوْجَ اما لفیف مقرون پس لام وی را

درمثل امر قیاس کنند یعنی بسبب ست گذارند تا توالی اعلالین لازم نیاید و کلمه ... محل
نشود از ضرب یضرب چون طَوٰی یَطْوِیْ طَیًّا فهو طَاوٍ و طُوِیَ یُطْوٰی طَیًّا فهو
مَطْوِیٌّ الامر منه اِطْوِ والنهی عنه لَا تَطْوِ و از سمع یسمع چون قَوِیَ یَقْوٰی قُوَّةً
فهو قَوِیٌّ و قُوِیَ یُقْوٰی قُوَّةً فهو مَقْوِیٌّ الامر منه اِقْوَ والنهی عنه لَا تَقْوَ

فصل چهارم در صرف مضاعف اثبات فعل ماضی معروف ذَبَّ ذَبَّا ذَبُّوا
(از باب نصر ینصر)
ذَبَّتْ ذَبَّتَا ذَبَبْنَ ذَبَبْتَ ذَبَبْتُمَا ذَبَبْتُمْ ذَبَبْتِ ذَبَبْتُمَا ذَبَبْتُنَّ ذَبَبْتُ
ذَبَبْنَا اثبات فعل ماضی مجهول ذُبَّ ذُبَّا ذُبُّوا ذُبَّتْ ذُبَّتَا ذُبِبْنَ
ذُبِبْتَ ذُبِبْتُمَا ذُبِبْتُمْ ذُبِبْتِ ذُبِبْتُمَا ذُبِبْتُنَّ ذُبِبْتُ ذُبِبْنَا
اثبات فعل مضارع معروف یَذُبُّ یَذُبَّانِ یَذُبُّوْنَ تَذُبُّ تَذُبَّانِ
یَذْبُبْنَ تَذُبُّ تَذُبَّانِ تَذُبُّوْنَ تَذُبِّیْنَ تَذُبَّانِ تَذْبُبْنَ اَذُبُّ نَذُبُّ
اثبات فعل مضارع مجهول یُذَبُّ یُذَبَّانِ یُذَبُّوْنَ تُذَبُّ تُذَبَّانِ
یُذْبَبْنَ تُذَبُّ تُذَبَّانِ تُذَبُّوْنَ تُذَبِّیْنَ تُذَبَّانِ تُذْبَبْنَ اُذَبُّ نُذَبُّ
نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ یَذُبَّ لَنْ یَذُبَّا لَنْ یَذُبُّوا
لَنْ تَذُبَّ لَنْ تَذُبَّا لَنْ یَذْبُبْنَ لَنْ تَذُبَّ لَنْ تَذُبَّا لَنْ تَذُبُّوا لَنْ تَذُبِّیْ
لَنْ تَذُبَّا لَنْ تَذْبُبْنَ لَنْ اَذُبَّ لَنْ نَذُبَّ نفی تاکید بلن در فعل

مستقبل مجهول لن يذب لن يذبا لن يذبوا لن تذب لن تذبا
لن يذببن لن تذب لن تذبا لن تذبوا لن تذبي لن تذبا لن تذببن
لن اذب لن نذب نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف لم يذب
لم يذبا لم يذبوا لم تذب لم تذبا لم يذببن لم تذب لم تذبا لم تذبوا
لم تذبي لم تذبا لم تذببن لم اذب لم نذب نفی جحد بلم در فعل
مستقبل مجهول لم يذب لم يذبا لم يذبوا لم تذب لم تذبا لم يذببن
لم تذب لم تذبا لم تذبوا لم تذبي لم تذبا لم تذببن لم اذب لم نذب
لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف ليذبن ليذبان
ليذبن لتذبن لتذبان ليذببنان لتذبن لتذبان لتذبن لتذبن
لتذبان لتذببنان لاذبن لنذبن لام تاکید با نون ثقیله در فعل
مستقبل مجهول ليذبن ليذبان ليذبن لتذبن لتذبان ليذببنان لتذبن
لتذبان لتذبن لتذبن لتذبان لتذببنان لاذبن لنذبن لام تاکید
با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف ليذبن ليذبن لتذبن
لتذبن لتذبن لتذبن لاذبن لنذبن لام تاکید با نون خفیفه در فعل
مستقبل مجهول ليذبن ليذبن لتذبن لتذبن لتذبن لاذبن

لِتَذْهَبْنَ امر حاضر معروف اِذْهَبْ اِذْهَبَا اِذْهَبُوا اِذْهَبِي اِذْهَبَا اِذْهَبْنَ امر حاضر
مجہول لِتُذْهَبْ لِتُذْهَبَا لِتُذْهَبُوا لِتُذْهَبِي لِتُذْهَبَا لِتُذْهَبْنَ امر غائب
معروف لِيَذْهَبْ لِيَذْهَبَا لِيَذْهَبُوا لِتَذْهَبْ لِتَذْهَبَا لِيَذْهَبْنَ لِاَذْهَبْ
لِنَذْهَبْ امر غائب مجہول لِيُذْهَبْ لِيُذْهَبَا لِيُذْهَبُوا لِتُذْهَبْ لِتُذْهَبَا
لِيُذْهَبْنَ لِاُذْهَبْ لِنُذْهَبْ امر حاضر معروف بانون ثقیلہ اِذْهَبَنَّ
اِذْهَبَانِّ اِذْهَبُنَّ اِذْهَبِنَّ اِذْهَبَانِّ اِذْهَبْنَانِّ امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ
لِتُذْهَبَنَّ لِتُذْهَبَانِّ لِتُذْهَبُنَّ لِتُذْهَبِنَّ لِتُذْهَبَانِّ لِتُذْهَبْنَانِّ امر غائب
معروف بانون ثقیلہ لِيَذْهَبَنَّ لِيَذْهَبَانِّ لِيَذْهَبُنَّ لِتَذْهَبَنَّ لِتَذْهَبَانِّ
لِيَذْهَبْنَانِّ لِاَذْهَبَنَّ لِنَذْهَبَنَّ امر غائب مجہول بانون ثقیلہ لِيُذْهَبَنَّ
لِيُذْهَبَانِّ لِيُذْهَبُنَّ لِتُذْهَبَنَّ لِتُذْهَبَانِّ لِيُذْهَبْنَانِّ لِاُذْهَبَنَّ لِنُذْهَبَنَّ امر حاضر
معروف بانون خفیفہ اِذْهَبَنْ اِذْهَبُنْ اِذْهَبِنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ
لِتُذْهَبَنْ لِتُذْهَبُنْ لِتُذْهَبِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِيَذْهَبَنْ
لِيَذْهَبُنْ لِتَذْهَبَنْ لِاَذْهَبَنْ لِنَذْهَبَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ لِيُذْهَبَنْ
لِيُذْهَبُنْ لِتُذْهَبَنْ لِاُذْهَبَنْ لِنُذْهَبَنْ نہی حاضر معروف لَا تَذْهَبْ لَا تَذْهَبَا
لَا تَذْهَبُوا لَا تَذْهَبِي لَا تَذْهَبَا لَا تَذْهَبْنَ نہی حاضر مجہول لَا تُذْهَبْ لَا تُذْهَبَا

لا تَذُبُّوا لا تَذُبِّي لا تَذُبّا لا تَذْبُبْنَ نهی غائب معروف لا يَذُبَّ لا يَذُبّا

لا يَذُبُّوا لا تَذُبَّ لا تَذُبّا لا يَذْبُبْنَ لا اَذُبَّ لا نَذُبَّ نهی غائب مجهول

لا يُذَبَّ لا يُذَبّا لا يُذَبُّوا لا تُذَبَّ لا تُذَبّا لا يُذْبَبْنَ لا اُذَبَّ لا نُذَبَّ

نهی حاضر معروف با نون ثقیله لا تَذُبَّنَّ لا تَذُبَّانِّ لا تَذُبُّنَّ لا تَذُبِّنَّ لا تَذُبَّانِّ

لا تَذْبُبْنَانِّ نهی حاضر مجهول با نون ثقیله لا تُذَبَّنَّ لا تُذَبَّانِّ لا تُذَبُّنَّ لا تُذَبِّنَّ

لا تُذَبَّانِّ لا تُذْبَبْنَانِّ نهی غائب معروف با نون ثقیله لا يَذُبَّنَّ لا يَذُبَّانِّ

لا يَذُبُّنَّ لا تَذُبَّنَّ لا تَذُبَّانِّ لا يَذْبُبْنَانِّ لا اَذُبَّنَّ لا نَذُبَّنَّ نهی غائب

مجهول با نون ثقیله لا يُذَبَّنَّ لا يُذَبَّانِّ لا يُذَبُّنَّ لا تُذَبَّنَّ لا تُذَبَّانِّ لا يُذْبَبْنَانِّ

لا اُذَبَّنَّ لا نُذَبَّنَّ نهی حاضر معروف با نون خفیفه لا تَذُبَّنْ لا تَذُبُّنْ لا تَذُبِّنْ

نهی حاضر مجهول با نون خفیفه لا تُذَبَّنْ لا تُذَبُّنْ لا تُذَبِّنْ نهی غائب معروف

با نون خفیفه لا يَذُبَّنْ لا يَذُبُّنْ لا تَذُبَّنْ لا اَذُبَّنْ لا نَذُبَّنْ نهی غائب مجهول

با نون خفیفه لا يُذَبَّنْ لا يُذَبُّنْ لا تُذَبَّنْ لا اُذَبَّنْ لا نُذَبَّنْ اسم فاعل ذابٌّ

ذابّانِ ذابُّونَ ذابّةٌ ذابّتانِ ذابّاتٌ اسم مفعول مَذْبُوبٌ

مَذْبُوبانِ مَذْبُوبُونَ مَذْبُوبَةٌ مَذْبُوبَتانِ مَذْبُوباتٌ

امّا ذَبَّ دراصل ذَبَبَ بود باء اول را ساکن ساختند و در دوم ادغام کردند

ذَبَّبَ نشد زیرا که هر جا دو حرف هم جنس یا قریب المخرج جمع شوند... ذبَّب

بهم آیند و هر دو متحرک باشند حرکت لازم و کلمه از التباس هم ایمن باشد

و ملحق برباعی و خماسی نباشد حرف اول را ساکن کنند اگر نباشد در دوم ادغام نمایند

چون ذَبَّ و عَضَّ و عَدَّ و مَدَّ و عَبَدَّتُ و لَبِثْتُ و در ذَبَبْنَ و اخوات

آن ادغام نشد زیرا که حرف دوم متحرک نیست و در اُذْبُبِ الْکَلْبَ ادغام

نشد زیرا که حرکت حرف دوم لازم نیست و در سَبَبٌ ادغام نشد زیرا که از التباس

ایمن نیست و در مَهْدَدٌ ادغام نشد زیرا که ملحق به جعفر است اگر ادغام کنند الحاق

باطل شود یَذُبُّ در اصل یَذْبُبُ بود حرکت بای اول را نقل کرده بما قبل دادند

و با را در با ادغام کردند یَذُبُّ شد زیرا که هر جا که ادغام کنند بنگرند که ما قبل آن مدغم

متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد حرکت حرف اول را بیندازند و ساکن کرده در دوم

ادغام کنند و اگر ساکن باشد حرکت مدغم او را دهند پس ادغام کنند چون ذَبَّ

یَذُبُّ و عَضَّ یَعَضُّ و فَرَّ یَفِرُّ و احَلَّ یُحِلُّ و اِسْتَرَدَّ یَسْتَرِدُّ

لَمْ یَذُبَّ در اصل لَمْ یَذْبُبْ بود بای اول ساکن شد از جهت ادغام و ثانی

ساکن شد بلم جازمه پس دو ساکن بهم آمدند و در سخن عرب دو ساکن بهم نیایند مگر

در وقف حرف آخر را حرکت دادند یعنی فتحه لِاَنَّ الْفَتْحَةَ اَخَفُّ الْحَرَکَاتِ

و بعضی کسره بجهت التقاء الساکنین اذا حرک حرک بالکسر و بعضی ضمه بجهت

موافقت ما قبل و بعضی بر اصل خود داشته اند و حکم امر و نهی برین قیاس است و در باب

تفعیل و تفعّل ادغام نشود زیرا که ادغام در اصل باب است بدانکه تعلیلاتی که در

مهموز و معتل و مضاعف آمد یاد کرده شد اما تعلیلاتی چند دیگر که بدان حاجت

افتد نیز یاد کنم تعلیل اول هر الفیکه ما قبل آن مضموم باشد واو گردد چون خادع

و خودع و خالد و خوید تعلیل آخر هر الفیکه ما قبل آن مکسور باشد یا گردد چون

محراب و محاریب و مفتاح و مفاتیح تعلیل آخر هر حرف مد و لین که سوم جا

باشد و زائده بود و پس از الف فعائل افتد همزه گردد چون کتیبة و کتائب و صحیفة

و صحائف و رکوبة و رکائب اما در معیشة و معایش همزه نگشت زیرا که زائده

نیست بلکه اصلی است و در مصیبة و مصائب با آنکه اصلی است همزه نگشت بر

خلاف قیاس و اگر در چهارم جا باشد چون در جمع پنجم جا افتد یا گردد چون محراب

و محاریب و عصفور و عصافیر تعلیل آخر هر جا که الف جمع در میان دو واو

یا دو یا افتد آخرین را بهمزه بدل کنند چون اوّل و اوائل که در اصل اَواوِل بوده است

و خیّر و خیائر که در اصل خیایر بوده است و بعضی یا را سالم داشته اند و در طاوس

و طواویس همزه نگشت زیرا چه از طرف دور است تعلیل آخر هر واو که در اوّل افتد مکسور یا مضموم

یا مضموم جایزست که وی را بدل کنند بهمزه چون وُجُوهٌ و اُجُوهٌ و وُقِّتَتْ و اُقِّتَتْ و
وِشَاحٌ و اِشَاحٌ و در واو مفتوح ابدال از دو جا بیش نیامده است چون اَحَدٌ که در اصل
وَحَدٌ بوده است و اَنَاةٌ که در اصل وَنَاةٌ بوده است و اگر در اول کلمه دو
واو باشد و هر دو متحرک باشند و واو دوم بدل از چیزی نباشد واجبست ابدال
واو اول بهمزه اگرچه مفتوح باشد چون اَوَاعِدُ که در اصل وَوَاعِدُ بوده است و
اَوَاصِلُ که در اصل وَوَاصِلُ بوده است و در وُوْرِیَ بدل نگشت زیرا چه واو دوم
بدلست از الف وَارَیٰ اگر واو اول را بدل کنند توالی اعلالین شود و این روا نیست
تعلیل آخر هر واو که در جمع میان الف و کسره افتد و در مفرد ساکن باشد یا گردد چون
حَوْضٌ و حِیَاضٌ و رَوْضٌ و رِیَاضٌ که در اصل حِوَاضٌ و رِوَاضٌ بوده است
تعلیل آخر هر جمع که بر وزن فُعُولٌ باشد از معتل لام واوی آن هر دو واو را یا کنند
و ما قبل وی کسره دهند برای تخفیف چون دُلِیٌّ و حُقِیٌّ که در اصل دُلُوْوٌ و حُقُوْوٌ
بوده است زیرا که در اسمای متمکنه هیچ اسمی نیابی که در آخر آن واو باشد و ما قبل آن مضموم
بدانکه کلمهٔ چند را از معتل و مضاعف بر اصل خود داشته اند تا بر اصل کلمات دیگر
دلیل باشد چون عَوِرَ و صَیِدَ و عَیِنَ و اَرْوَحَ و اَحْوَجَ و اِعْتَوَرُوا و اِسْتَحْوَذَ و
اِسْتَصْوَبَ و لَحِحَتْ عَيْنُهُ و اَلِلَ السِّقَاءُ و ضَبِبَ الْبَلَدُ

فصل پنجم در شناختن خاصیت بابها و آنچه بدان تعلق دارد باب
فَعَلَ یَفعُلُ و فَعَلَ یَفعِلُ و فَعِلَ یَفعَلُ مقید نیستند بخاصیتی بلکه
برای معنی کثیر مستعملند که آن معانی مضبوط نیست اما خاصیت
باب فَعَلَ یَفعَلُ آنست که پیشتر بجای عین یا لام وی حرفی باشد از حروف
حلق و مجموع آن حروف اینست ءهحعغخ مگر درین چند کلمات چون اَبَی
یَأبَی و بَغَی یَبغَی و قَلَی یَقلَی و اَتَی یَأتَی و عَضَّ یَعَضُّ و خاصیت
باب فَعُلَ یَفعُلُ آنست که خلق و طبائع را باشد و جمیع لغات وی لازم باشد
چون کَرُمَ یَکرُمُ و حَسُنَ یَحسُنُ و خاصیت باب اِفعال هشت چیز است
تعدیه چون خَرَجَ و اَخرَجتُهُ و نَزَلَ و اَنزَلتُهُ و سلب چون شَکَی
گله کرد و اَشکَی گله را دور کرد و رفتن در چیزی چون اَصبَحَ در بامداد شد
و اَعرَقَ بعراق شد و آمدن بچیزی چون اَلامَ بچیزی نکوهیده آمد
و دادن چیزی چون اَقبَرَ گاه جای گور داد و را خداوند چیزی
شدن چون اَلبَنَ خداوند شیر شد و اَتمَرَ خداوند خرما شد و
یافتن چیزی بر صفتی چون اَحمَدتُهُ ستوده یافتم او را

و ابتدای فعل چون تشقّق بر سید الحج اصعاج

و خاصیت باب تفعیل شش چیز است تعدیه چون خرّجتُه

بیرون آمد و خرّجتُه بیرون آوردم او را و مبالغه چون قطّعتُه

پاره پاره کردم او را و سلب چون قذّیتُ عینَه پر خس شد چشم او

و قذّیتُ عینَه خس از چشم او بردم و نسبت چون فسّقتُه فاسق

خواندم او را و کفّرتُه کافر خواندم او را و دعا چون حیّیتُه حیّاک

الله گفتم او را و سقّیتُه سقاک الله گفتم او را و ابتدای فعل چون

کلّمتُه سخن گفتم با او و خاصیت باب تفعّل پنج چیز است مطاوعت

تفعیل چون قطّعتُه فتقطّع پاره پاره کردم او را پس پاره پاره شد

و سلب چون حاب گناه کرد و تحوّب از گناه باز آمد و تکلّف چیزی

کر خواهان وی باشی چون تحلّمتُ از خویشتن حلم نمودم و تشجّعتُ از

خویشتن شجاعت نمودم و اندک اندک گرفتن چیزی چون تجرّع جرعه جرعه

خورد و تعلّم مسأله مسأله آموخت و ابتدای فعل چون تکلّم سخن گفت و خاصیت

باب مفاعله مشارکه است چون حاربتُه جنگ کرد با او و قاتلتُه کارزار کرد با او

مگر التفتی چند چون عَلَّمْتُهُ الْمَشْیَ طلب کردم در وی تعلیم را و دعا چون عَافَاهُ اللّٰهُ
مِنَ الْمَرَضِ و خاصیت باب تفاعل دو چیز است مشارکه چون تَضَارَبْنَا
بزدیم یکدیگر و تَقَابَلْنَا در برابر یکدیگر افتادیم و تکلف چیزی که خواهان وی
نباشی چون تَمَارَضْتُ خویشتن را بیمار ساختم و فرق میان تفاعُل و
مُفَاعَلَة آنست که مفاعلة از روی لفظ مفعول خواهد چون ضَارَبْتُهُ
و تفاعل مفعول نخواهد آنجا تَضَارَبْتُهُ نگویند و بجای او تَضَارَبْنَا گویند
و خاصیت باب افتعال سه چیز است اشتراک چون اِقْتَتَلْنَا یکدیگر
کارزار کردیم و اتخاذ چیزی از برای خود چون اِشْتَوَیْتُ بریان کردم از برای
خود و اِطَّبَخْتُ طبخ ساختم از برای خود و ابتدای فعل چون اِفْتَقَرَ درویش شد
و خاصیت باب استفعال پنج چیز است سوال چون اِسْتَطْعَمَهُ خورش
خواست از وی و این اصل باب است و ظن چون اِسْتَحْسَنَهُ نیکو پنداشت
او را و اِسْتَقْبَحَهُ زشت پنداشت او را و وجدان کسی بر صفتی چون اِسْتَکْرَمْتُهُ
کریم یافتم او را و تحول چون اِسْتَنْسَرَ الْبُغَاثُ کرگس گشت مرغ ضعیف و اِسْتَنْوَقَ
الْجَمَلُ ناقه گشت جمل و ابتدای فعل چون اِسْتَرْجَعَ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ گفت

و خاصیت باب اِنفعال و چیزیست مطاوعت ثلاثی مجرد چون
قَطَعتُهُ فانقَطَعَ و ابتدای فعل چون اِنطَلَقَ خاصیت باب اِفعِلال
و اِفعیلال سه چیزیست الوان و عیوب چون اِسوَدَّ و اِسوادَّ سیاه
شد آن و اِحوَلَّ و اِحوالَّ کاژ چشم شد آن و ابتدای فعل چون اِرفَضَّ الدَّمعُ
پراگنده شد آب چشم و اِبهارَّ اللیلُ نیمه شب رسید خاصیت باب اِفعیعال
مبالغه چون اِخشَوشَنَ سخت درشت شد و اِحمَومَی سخت گرم شد باب
اِفَّعُّل فرع باب تَفَعُّل ست ازانچه از باب تَفَعُّل کلماتی چند که فای آن مجانس
تای تَفَعُّل بوده است تا را بفا بدل کردند و ادغام کردند و الف وصل را آوردند
اِفَّعُّل شد چون اِذَّکَّرَ که در اصل تَذَکَّرَ بود تا را دال کردند و دال را در دال
ادغام کردند چون از جهت ادغام اول کلمه ساکن شد الف وصل در آوردند
اِذَّکَّرَ شد و چنانکه اِفَّعُّل فرع تَفَعُّل ست اِفّاعُل نیز فرع تَفاعُل ست
چون اِدّارُک و تَدارُک و بسیار باشد که بعضی کلمه ازین بابها
موافق بعض آید چون قَرَّ و اِستَقَرَّ و زَلَّ و اِستَزَلَّ و دَلَّ و
اِستَدَلَّ و وَقَعَ و واقَعَ و رَفَعَ و رافَعَ و رَقَمَ و رَقَّمَ و خاصیت

رباعی آنست که یکی صحیح ومضاعف باشد ومهموز بر سبیل قلت چون
بعثق وسئبل وذبذب وطأمن ومضاعف وی مرکب باشد از
دو حرف مکرر چون زحزح فاما حوقل سخت پیر شد ودهور روزگار
گذرانید وبیطر پزشک ستور شد وسلقی بر پشت بیفگند ملحق ست از ثلاثی
برباعی بزیادت حروف علت اما آن چیزها که تعلق دارد بفعل پنج چیز
است مصدر وزمان فعل ومکان فعل وفاعل ومفعول مصدر هر بابی که
در مصادر آمده است بذکر آن حاجت نیست لیکن مصدر باب
افعال فِعال وفَعال نیز آمده است چون والنازعات غرقًا ای
اغراقًا والله انبتکم من الارض نباتًا ای انباتًا ومصدر
باب تفعیل تفعِلة وتفعال وفعال وفِعّال آمده است
چون تذکرة وتکرار وسلام وکتاب وکذاب وتفعلة بیشتر
معتل لام ومهموز لام را باشد چون تربیة وتصلیة وصحیح نیز باشد بر سبیل
قلت چون تبصرة وتذکرة ومصدر باب تفعّل تفعّال آید چون
تملق تملاقًا ومصدر باب مفاعلة فِعال وفیعال آید چون

قاتل مقاتلة قاتل قاتل لا تقاتل لا تقاتل فعالة فعال لا تحمل فعال نزالة

ونزال اسم مکان وزمان از ثلاثی مجرد هر فعلی که مستقبل او یفعل

بکسر عین باشد مکان وزمان از وی هم بکسر عین آید بر وزن مَفْعِلٌ چون

مَنْزِلٌ جای نزول و وقت نزول و مَبِیعٌ جای فروختن و وقت فروختن

واز معتل فا بکسر عین مَفْعِلٌ از هر بابی که باشد چون مَوْعِدٌ و مَوْجِلٌ

واز معتل لام ومضاعف مَفْعَلٌ باشد بفتح عین چون مَاتَی جای آمدن

و وقت آمدن و مَرْمَی جای تیر انداختن و وقت تیر انداختن و مَفَرٌّ

جای گریختن و وقت گریختن و مَقَرٌّ جای آرام گرفتن و وقت آرام گرفتن

و هر فعلی که مستقبل او یَفْعَلُ و یَفْعُلُ بفتح و ضم عین باشد مکان وزمان او

بر وزن مَفْعَلٌ بفتح عین باشد چون مَکْتَبٌ جای نبشتن و وقت

نبشتن و مَسْمَعٌ جای شنیدن و وقت شنیدن و مَقْطَعٌ جای بریدن و وقت

بریدن اما مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْقِطٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ شاذ است

و در مَسْجِدٌ و مَسْکِنٌ و مَجْمِعٌ و مَطْلِعٌ و مَنْسِکٌ فتح و کسر لغت است

و مَفْعَلٌ بفتح عین مصدر همه بابهای ثلاثی را باشد چون ضَرَبَ مَضْرَبًا

۵۳

و کتب مکتبا مکسورالعین تا از باب یفعل بکسر عین که مصدر او بر وزن مفعل
بکسر عین آید چون وعد موعدا و وضع موضعا و بسیار جاست که
در اسمای مکان نادر آید چون مقبرة و مشرقة گو از منشعبه ثلاثی مکان و
زمان و مصدر و مفعول هم بر یک وزن آید چون مکرم جای گرامی کردن و وقت
گرامی کردن و گرامی کردن و مرد گرامی کرده شده و مرهب جای ترسانیدن و وقت
ترسانیدن و ترسانیدن و مرد ترسانیده شده و فاعل و مفعول را در میزان
بیان کردیم اما باید دانست که اسم فاعل از باب فَعِلَ یَفعَلُ بکسر العین فی الماضی
وفتحها فی المستقبل شش گونه آید فاعِل چون سالمٌ و عالمٌ و فَعِیل
چون سمیعٌ و علیمٌ و فَعِل چون حَذِرٌ و فَرِحٌ و أفعَل چون أحوَر
و أعیَن و مونثه فَعلاء چون حَوراء و عَیناء و جمعهما فُعل چون
حُور و عِین و فَعلان چون سَکران و عَطشان و مؤنث او
فَعلی چون سَکری و عَطشی و فُعلان چون عُریان و خُمصان اما
فَعلان صفت عارض را باشد از جوع و عطش و ضد آن چون سیران و
شبعان و أفعل صفت لازم را باشد از الوان و عیوب چنانکه احمر مرد سرخ

واخجل سرکار و فَعِل بکسر العین فعل لازم را باشد از سرور و اداره چون

فَرِحٌ و وَجِعٌ و وَصِبٌ و بَشِرٌ و مستبشر اسم فاعل از باب فَعُلَ یَفْعُلُ

بضم العین فی الماضی والمستقبل بروزن فَعِیْلٌ می آید چون کَرِیْمٌ و عَظِیْمٌ

و هفت گونه دیگر آمده است فَعْلٌ چون ضَخْمٌ و خَبْلٌ و فَعِلٌ

چون خَشِنٌ و سَهِوٌ و فَعَلٌ چون حَسَنٌ و بَطَلٌ و فِعْلٌ چون

جِبْسٌ و ثِلْجٌ و فُعْلٌ چون صُلْبٌ و غُفْلٌ و فُعَالٌ چون ضُخَامٌ

و شُجَاعٌ و فَعَالٌ چون حَصَانٌ و جَبَانٌ و حَرَامٌ

باب سوم در شناختن اسما و آن مشتمل بر پنج فصل ست

فصل اول در شناختن ابنیهٔ اسم و آن بر سه گونه است ثلاثی و رباعی و

خماسی و ثلاثی را دوازده بناست ده از ان مطرد ست و دو شاذ و یکی مهمل مطرد

فَعْلٌ چون شَمْسٌ و صَعْبٌ و فَعِلٌ چون قَذِرٌ و رَجِسٌ و رَجِلٌ

و فُعُلٌ چون جُنُبٌ و جُرُزٌ و فَعُلٌ چون رَجُلٌ و عَجُلٌ و فَعِلٌ چون فَخِذٌ و کَبِدٌ

و فَعُلٌ چون رَجُلٌ و عَجُزٌ و حَذُرٌ و عَضُدٌ و فِعْلٌ چون نِغْرٌ و ضِرْسٌ و لِبْدٌ

و فِعَلٌ چون حِوَلٌ و طِوَلٌ و فُعُلٌ چون عُنُقٌ و اُذُنٌ و دو شاذ فُعِلٌ

... چون بُلبُل و یکی مثل فَعْلَل برین هیچ تازی

رباعی پنج بناست باتفاق و در ششم اختلاف

فَعْلَل چون جَعْفَر و عَقْرَب و کَهْبَل و فِعْلِل چون

عِظْلِم و فِرْسِن و فُعْلُل چون بُرثُن و بُرقُع و فِعْلَل چون دِرْهَم و

هِجْرَع و فِعَلّ چون سِبَطْر و هِزَبْر و بنای ششم که مختلف فیست فُعْلَل

چون جُخْدَب و آنکه گویند درست نیست بضم لام ثابت میکنند و خماسی چهار

بناست و در پنجم اختلاف کرده اند فَعَلَّل چون سَفَرْجَل و شَمَرْدَل و فَعْلَلِل

چون جَحْمَرِش و صَهْصَلِق و فِعْلَلّ چون قِرْطَعْب و جِرْدَحْل و

فُعَلِّل چون خُبَعْثِن و قُذَعْمِل و بنای پنجم که مختلف فیست

فُعْلَلِل چون هُنْدَلِع و آنکه گویند فُعْلَلِل درست نیست گویند هُنْدَلِع

تازی نیست رومیست و این جمله را ابنیهٔ مجرد گویند و چون یک حرف یا دو حرف

یا سه حرف زیاده کنند آنرا مزید فیه گویند و آن زیادت در اول کلمه و میانه و آخر کلمه

باشد چون اَحْمَر و جَدْوَل و نَحْو و سَعْدان و چون چیزی ازوی حذف

کنند منقوص گویند چون غَد و دَم و اَخ و اَب و ابنیهٔ مزید فیه بسیارست

آلمبانی چندکه حاجت بدان بیشتر باشد بگوئیم فُعْلَةٌ لِمُبالغه باشد چون
ضُرْبَةٌ یکبار زدن وجَلْسَةٌ یکبار نشستن وفِعْلَةٌ حالت را باشد چون
جِلْسَةٌ بندش دستار ورِکْبَةٌ حالت برنشستن اسپ ومِشْیَةٌ حالت رفتار
وفُعَلَةٌ فاعل را باشد چون ضُحَکَةٌ آنکه بر مردمان بخندد ولُعَنَةٌ آنکه بر
مردمان لعنت کند مگر دو کلمه شاذ آمده است بمعنی مفعول چون لُقَطَةٌ وتُحَفَةٌ
وفُعْلَةٌ بضم فا وسکون عین مفعول را باشد چون ضُحْکَةٌ مردیکه
برو خندند ولُعْنَةٌ مردیکه برو لعنت کنند وفِعَالٌ مرافق را باشد
چون خِیَاطٌ سوزن ونِصَاحٌ ریسمان که بدو بدوزند وإِکَافٌ پالان
وداغها را نیز باشد چون صِلاَءٌ داغیکه بر سینهٔ شتر باشد وجِنَابٌ
داغیکه بر پهلوی شتر باشد وفُعَالٌ وفُعَالَةٌ بضم الفاء
فضلهٔ چیزیرا که بیندازند چون قُتَاتٌ ورُفَاتٌ ریزه ریزه وجُذَاذٌ
پاره پاره وکُنَاسَةٌ خاک فرورفته وزُبَالَةٌ چیزی فرومایه وعُصَارَةٌ
کنجاره وفِعَالَةٌ بکسر الفاء اشتمال را باشد چون عِصَابَةٌ
سربند وقِلاَدَةٌ گردن بند وعِمَامَةٌ دستار

۵۷

و مِفْعَلٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعَلَةٌ آلت چیزی را باشد یعنی دست افزار چون

مِفْتَحٌ و مِفْتَاحٌ کلید و مِشْعَرٌ و مِشْعَارٌ آتش سوز و مِعْرَجٌ و مِعْرَاجٌ

نردبان و مِرْوَحَةٌ بادبیزن و مِکْنَسَةٌ جاروب و مِفْعَلٌ و مِفْعَالٌ و

مِفْعِیلٌ و فِعِّیلٌ و فَعَّالٌ و فَعُولٌ فاعل را باشد بروجه مبالغه چون

مِضْرَابٌ و ضَرَّابٌ آنکه زدن بسیار کند و مِعْطَارٌ و مِعْطِیرٌ آنکه عطر بسیار مالد و

شِرِّیبٌ آنکه بسیار آب خورد و اَکَّالٌ و اَکُولٌ آنکه بسیار طعام بخورد و مذکر و

مؤنث در همه یکسان باشد مگر در فَعَّالٌ که مؤنث آن فَعَّالَةٌ آید و اَفْعَلُ

سه چیز را باشد اسم صحیح چون اَنْجَلُ و اَکْحَلُ رگهایی از ان خون کشایند و

رگ ...

چشمی که سیاه باشد از سرمه و صفت چون اَحْمَرُ مردی سرخ و مؤنث او فَعْلَاءُ

و جمع ایشان فُعْلٌ آید چون حَمْرَاءُ زنی سرخ و حُمْرٌ مردان و زنان سرخ

و تفضیل چون اَکْبَرُ مردی بزرگتر و اَصْغَرُ مردی خردتر و مؤنث

او فُعْلَی آید چون کُبْرَی و صُغْرَی و جمع مردان اَفَاعِلُ

و جمع زنان فُعَلٌ چون اَصَاغِرُ و صُغَرٌ و فَعِیلٌ

مصدر را باشد چون نَذِیرٌ بیم کردن و نَکِیرٌ ناشناخته کردن

وفاعل پنج باب باشد از ثلاثی مجرد چون قدیرٌ و علیمٌ و کریمٌ و شفیعٌ و حفیظٌ و افعال چون الیمٌ و حکیمٌ و تفعیل چون بشیرٌ و مفاعلة چون ندیمٌ و افتعال چون فقیرٌ و مفعول پنج باب را از ثلاثی مجرد چون قتیلٌ و صریعٌ و حصیدٌ و جنیدٌ و افعال را چون حکیمٌ ای محکمٌ و عتیقٌ ای معتقٌ و تفعیل را چون وکیلٌ ای موکّلٌ و مفاعلة را چون غدیرٌ ای مغادرٌ و استفعال را چون شهیدٌ ای مستشهدٌ فعول فاعل را باشد از ثلاثی مجرد چنانچه ذکر رفت و مفعول سه باب را از ثلاثی مجرد چون حلوبٌ ای محلوبٌ و رکوبٌ ای مرکوبٌ و حمولٌ ای محمولٌ و افعال را چون رسولٌ ای مرسلٌ و وجودٌ ای موجدٌ و تفعیل را چون سخونٌ ای مسخّنٌ مذکر و مونث در فعولٌ یکسان باشد فاعل جائی هست که بمعنی مفعولست چون ماءٍ دافقٍ ای مدفوقٍ و مفعول جائی است که بمعنی فاعلست چون اذا الموؤدة سئلت ای الوائدة و انه کان وعده مأتیا ای اٰتیا فصل دوم در بیان اجناس اسما اسم بر دو گونه است

متمکن و غیر متمکن اسم متمکن آن باشد که در آخر او سه حرکت و تنوین بیاید چون
زیدٌ و رجلٌ و اسم غیر متمکن آن باشد که یک حالت را لازم گرفته باشد چون
اَنْتَ و کَیْفَ و حَیْثُ اسم متمکن کم از سه حروف و زیاده از پنج حروف نباشد
مگر از پس حذف و زیادت و غیر متمکن کم ازین و زیاده ازین می باشد چون
لَکَ و مِنْ و هٰؤُلَاءِ و اسم مشتق آن باشد که ماخوذ باشد از اسمی
دیگر چون سَمَاءٌ که ماخوذ ست از سُمُوٌّ و دُنْیَا که ماخوذ ست از دُنُوٌّ
بسبب قرب او بحال و بعد از آخرت اسم جامد آن باشد که ماخوذ
نباشد از کلمتی چون رَجُلٌ و رُجَیْلٌ و اسم دخیل آن باشد
که از سخن عرب نباشد و در میان سخن عرب کار بسته باشد چون
فِرْدَوْسٌ که این کلمه رومی ست و ضد آن اصلی ست چون اَلْجَنَّةُ
اسم معرب آن باشد که کلمهٔ عجمی باشد و بعضی حروف او را بدل
کنند تا بعربیت نزدیک گردد و کار بندد چون صَنْجٌ و شَنْجَرْفٌ و
فَیْرُوزَجٌ در تعریب چنگ و شنگرف و پیروزه گویند و ضد
وی عربی ست و اسم مذکر آنست که موضوع نباشد از جهت مونث

و دوم علامت تانیث نباشد چون زینب و عجوز و بنت و اخت و حکم مونث

آن باشد که موضوع باشد از جهت مونث چون امرأة و ناقة و اتان والا لفظی

علامت تانیث باشد و علامت تانیث سه چیز است تائی که در وقف ها شود

چون رحمة و حسنة و ضاربة و الف ممدوده زائده چون حمراء

و صفراء و صحراء و الف مقصوره زائده چون حبلی و ذکری و بشری

و غضبی بدانکه کلمه چند باشد که آنرا مونث دارند اگرچه در و علامت تانیث

نیست و آنرا مونث سماعی گویند چون ارض و بئر و جحیم و اسماؤها

و حال و حرب و خمر و اسماؤها و دار و دلو و رحم و سماع و اسماؤها

و سلو و معوذ و حجر و عین و عرض و عصا و عقرب و عنکبوت

و عیر و قدر و قدام و قوس و کاس و کبد و نار و نحل و نفس و وراء

و یمین و از اعضای آدمی هرچه مزدوج است چون ید و عین و

اصبع و مانند آن جز حاجبین و خدین و در بعضی کلمات تذکیر و تانیث

هر دو آمده است چون ذنوب و سبیل و سوق و صاع و سلطان

و صوف و جانح و صواع و طاغوت و عنق و فردوس و لسان

ومنقوشٌ ومجنونٌ وهلذیٔ واشمٔ ملحق آن باشد که ثلاثی را

بزیادت حرفی بروزن رباعی کرده باشند ورباعی را بزیادت

حرفی بروزن خماسی کرده باشند چون کوثرٌ که ملحق ست

به جعفرٌ و رمندٌ که ملحق ست به زبرجٌ وعقنقلٌ

که ملحق ست به سفرجلٌ **فصل سوم** در جمع جمع

بر دو گونه است جمع سلامت و جمع مکسر جمع سلامت

آنست که صیغهٔ مفرد او در جمع سلامت باشد چون زیدٌ

وزیدون وضاربٌ وضاربون و جمع مکسر آنست

که صیغهٔ مفرد او بسلامت نباشد چون رجلٌ ورجالٌ و جمع

تکسیر بر دو نوع ست **جمع قلیل** وآن از سه تا ده باشد

واو را چهار بناست افعُلٌ وافعالٌ وافعلةٌ وفعلةٌ

و **جمع کثیر** وآن زیاده از ده باشد واو را پنج بناست

۶۱

فِعَالٌ و فُعُولٌ و فُعْلَانٌ و فِعْلَانٌ و فُعَلٌ و هر چه جز این بنا است مشترک
است میان قلیل و کثیر پس بدانکه ابنیهٔ ثلاثی را در بیشتر احوال چهار جمع آید
اَفْعُلٌ و اَفْعَالٌ و فِعَالٌ و فُعُولٌ چون شَمْسٌ و اَشْمُسٌ و شُمُوسٌ (آفتاب ١٢)
و قِدْرٌ و قُدُورٌ (دیگ ١٢) و رَجُلٌ و رِجَالٌ و جُنْدٌ و جُنُودٌ (لشکر ١٢) و جِنْسٌ و اَجْنَاسٌ
و جَبَلٌ و اَجْبُلٌ و اَجْبَالٌ و کَبِدٌ و اَکْبَادٌ و کُبُودٌ (الجگر) و یَقِظٌ و اَیْقَاظٌ (الپیدار) و اِبِلٌ
و آبَالٌ و اُذُنٌ و آذَانٌ و جمع فُعَلٌ فِعْلَانٌ بسیار آید چون نُغَرٌ (گوش ١٢)
و نِغْرَانٌ و صُرَدٌ و صِرْدَانٌ و جمع فَعْلٌ اَفْعَالٌ کم آید مگر در اجوف (هندی لشوا ١٢)
چون بَیْتٌ و اَبْیَاتٌ و جمع فَعْلَةٌ فَعَلَاتٌ بفتح عین و فِعَالٌ آید چون
جَفْنَةٌ و جَفَنَاتٌ و جِفَانٌ و در اجوف و مضاعف و صفت عین
ساکن بماند چون بَیْضَةٌ و بَیْضَاتٌ و سَلَّةٌ و سَلَّاتٌ (شرایت ١٢) و صَعْبَةٌ و
صَعْبَاتٌ (سخت ١٢) و جمع فِعْلَةٌ فِعَلٌ و فِعِلَاتٌ و فِعَلَاتٌ و فِعْلَاتٌ آید
چون سِدْرَةٌ و سِدَرٌ و سِدِرَاتٌ و سِدَرَاتٌ و سِدْرَاتٌ
و جمع فُعْلَةٌ فُعَلٌ و فُعُلَاتٌ و فُعَلَاتٌ آید چون رُکْبَةٌ (زانو ١٢)
و رُکَبٌ و رُکُبَاتٌ و رُکَبَاتٌ و جمع فُعْلَةٌ فِعَالٌ و فُعَلَاتٌ آید

چون رَقَبَةٌ ورِقَابٌ ورَقَبَاتٌ وجمع فَعَالٌ فُعَلَاءُ آید چون جَبَانٌ وجُبَنَاءُ
وصَنَاعٌ وصُنَعَاءُ وجَوَادٌ وجُودَاءُ وجمع فِعَالٌ فُعُلٌ آید چون كِنَازٌ وكُنُزٌ
وجمع **فَعَالٌ وفِعَالٌ وفُعَالٌ وفَعِيلٌ وفَعُولٌ** بر وزن فِعَالٌ وأَفْعِلَةٌ
وفُعُلٌ وفِعْلَانٌ وفُعْلَانٌ آید چون قَذَالٌ وقُذُلٌ وأَقْذِلَةٌ وغَزَالٌ وغِزْلَانٌ وغِزْلَةٌ
وحِمَارٌ وأَحْمِرَةٌ وحُمُرٌ وغُرَابٌ وأَغْرِبَةٌ وغِرْبَانٌ وقَفِيزٌ وأَقْفِزَةٌ وقُفُزٌ وقُفْزَانٌ
وعَمُودٌ وأَعْمِدَةٌ وعُمُدٌ وچون این بناها با تا باشد جمع ایشان فَعَائِلُ بالف وتا آید
چون حَمَامَةٌ وحَمَائِمُ وحَمَامَاتٌ وذُؤَابَةٌ وذَوَائِبُ وذُؤَابَاتٌ ورِسَالَةٌ ورَسَائِلُ
ورِسَالَاتٌ ورَكُوبَةٌ ورَكَائِبُ ورَكُوبَاتٌ وعَجُوزَةٌ وعَجَائِزُ وعَجُوزَاتٌ
وجمع ابنیه **رباعی** بر وزن فَعَالِلُ آید چون جَعْفَرٌ وجَعَافِرُ ودِرْهَمٌ ودَرَاهِمُ
وبُرْثُنٌ وبَرَاثِنُ وجمع **ثلاثی** که بزیادت حرفی چهار حرفی شده باشد هم برین قیاس آید
چون إِصْبَعٌ وأَصَابِعُ ومَنْزِلٌ ومَنَازِلُ وصَيْقَلٌ وصَيَاقِلُ وعِثْيَرٌ وعَثَايِرُ
وأَوَّلُ وأَوَائِلُ ومِدَقٌّ ومَدَاقُّ واگر چهارم کلمه حرف مد ولین باشد جمع وی **فَعَالِيلُ**
آید چون مِفْتَاحٌ ومَفَاتِيحُ وعُصْفُورٌ وعَصَافِيرُ وقِنْدِيلٌ وقَنَادِيلُ
ومِنْدِيلٌ ومَنَادِيلُ و**خماسی** را جمع تکسیر کم کنند واگر بکنند حرف آخر را
حذف کنند وباقی را بر فَعَالِلُ جمع کنند چون سَفَرْجَلٌ وسَفَارِجُ وجَحْمَرِشٌ

بکار برند و در جموع ثمانیه عمل بسیار اقتضای جمع ثانی بنا کنند

بینند و اقتصار بسیار اقتدای بنا یکی و بیان جمعها باشد بر یکی و بر دو

اقتصار کنند و ما آنرا فرو گذاشته ایم از جهت اختصار و ایجاز

فصل چهارم در تصغیر مصغر را سه بناست **فُعَیْلٌ فُعَیْعِلٌ**

فُعَیْعِیْلٌ اما **فُعَیْلٌ** جملگی ثلاثی را باشد چون کَلْبٌ و کُلَیْبٌ و

سطل ۱۲

سَجْلٌ و سُجَیْلٌ و **فُعَیْعِلٌ** رباعی را باشد و مشابه رباعی و خماسی را هم باشد

چون جَعْفَرٌ و جُعَیْفِرٌ و دِرْهَمٌ و دُرَیْهِمٌ و مَنْزِلٌ و مُنَیْزِلٌ

مثال مشابه رباعی ۱۲

و اَکْحَلٌ و اُکَیْحِلٌ و جَدْوَلٌ و جُدَیْوِلٌ و سَفَرْجَلٌ و سُفَیْرِجٌ

نهر خرد ۱۲ — مثال خماسی ۱۲

و حرف آخر از خماسی در تصغیر بیفتد چنانچه در جمع تکسیر و **فُعَیْعِیْلٌ**

کلمه را باشد که چهارم او حرف مد و لین باشد چون مِفْتَاحٌ

و مُفَیْتِیْحٌ و عُصْفُوْرٌ و عُصَیْفِیْرٌ و قِنْدِیْلٌ و قُنَیْدِیْلٌ

و لفظ مؤنث سماعی آنچه سه حرفی باشد تا زیاده کنند در تصغیر وی

چون شَمْسٌ و شُمَیْسَةٌ و دَارٌ و دُوَیْرَةٌ و بسیار باشد که حرفهای

زیادت از کلمه حذف کنند پس تصغیر کنند و آنرا تصغیر ترخیم گویند چون
ازهر و زهیر و حاتم و حتیم و اما سهیل و کمیت و مانند آن موضوعند
بصورت تصغیر ولیکن تصغیر

فصل پنجم در نسبت

نسبت بازبستن
چیزی باشد بچیزی دیگر بزیاده کردن یای مشدده بر آخر کلمه چون بلخی و
دهلوی و صیقلی و رشابی و نسبت صناع سه گونه آید یکی آنکه عرب ویرا
نامی نهاده باشند چون لبّان و اسکاف و دیگر آنکه از حرفت وی
فعّال بنا کنند چون قفّال و قوّاس و نبّال سوم آنکه یای نسبت
در آرند چون قلنسی و نعلبی و این نسبت در مطبوخات و مصنوعات
مطرد است چون حصرمیّة و سماقیّة و تبلیّة و مرقی و
مسکی و بدانکه در نسبت تغیرات بسیار افتد و آن دو نوع است
شاذ و مطرد شاذ چون اُناقی و رقبانی و یمانی و مطرد
چون نمرة و نمری و عصا و عصوی و عم و عموی
و اب و ابوی و علی و علوی و هر یک را احکام بسیار است و
این کتاب آنرا احتمال نتواند کرد ازان جهت فروگذاشته شد

وبدانکه جمع تکسیر را نسبت نکنند و اگر کنند کلمه را مفرد گردانند پس نسبت کنند چون رجال و رجلی و نحو و نحوی و همچنین جمع سلامت و تثنیه و تانیث و ترکیب را مفرد گردانند پس نسبت نمایند چون مسلمون و مسلمی و رامیان و رامی و حمزة و حمزی و حضرموت و حضرمی ولیکن در تصغیر این کلمات صدر کلمه را تصغیر کنند پس این علامات سلامت دارند چون مسلمون و مسیلمون و مسلمان و مسیلمان و حمزة و حمیزة و حضرموت و حضیرموت

باب چهارم در شناختن حروف فصل اول

در عدد حروف و آن بر دو گونه است حروف تهجی و حروف معنوی حروف تهجی چون ا و ب و ت و ث الخ و حروف معنوی چون من و عن و فی و حروف معنوی را یاد کنم در نحو و حروف تهجی را اینجا پس بدانکه عدد حروف تهجی در سخن عربی و پارسی سی و هفت حرفست بیست و هشت ازان معروفست چون ا ب ت ث ج ح خ الی آخره پس بدانکه اینجا الف میگویند همزه است و آنجا که الف میگویند لا باید گفت چون لام

میان الف و لام در اول کلمه زیاد کرده اند ۱۲ الف گفته شود و حرکت زیر او چه

الف ساکن باشد هنا ۱۲ که پیش ازین گفته شد و هست و ازین جمله بیست و یک

حرف مشترک است میان تازی و پارسی و هشت حرف مخصوص است

بسخن تازی که در سخن پارسی نباشد و نظام وی صعق ثط

حضظ است اما صادی که بزبان پارسی بگویند چون صرخ و

صد سینی است ای سرخ و سد و همچنین عین الفست و قاف کاف و طا تا و

حا ها و هشت حروف دیگر که معروف نیست مخصوص است بسخن پارسی چون

چون چلغی نوعی از حلوا ۱۲ ب

بای پلیته و پنبه و جیم چغند و چرم و ژای ژاله و اژدها و فای فاژه و

فرخج و گاف گرز و گزند و خای خوشی و خوش و واو شو بمعنی تلخ و یای شیر

بمعنی اسد **فصل دوم** در مخارج و آن بیست و نه حرف را شش مخرج است

حلق و بن زبان و میان زبان و کرانهٔ زبان و سر زبان و لب و از

حلق شش حرف خیزد ح خ ع غ ه همزه و این همه را حلقیه گویند

و از بن زبان دو حرف خیزد بسوی بن کام ق ک و آنرا لهویه گویند

بیخ زبان ۱۲

و از میان زبان سه حرف خیزد بسوی میانه کام ج ش ی

وآنرا مجهوریه گویند و مجهوریه کشادگی باشد و آنکه از کرانه زبان و حرف خیزد بمعونت

دندان ض ل و از سر زبان یازده حرف خیزد بمعونت دندانهای پیشین

واین را حافیه گویند و حافه کناره چیزی باشد سه از ان ظ ذ ث بمعونت

بن دندانهای زیر واین را لثویه گویند و سه از ان ط د ت بمعونت بن دندانهای

زیر واین را نطعیه گویند و نطعیه بن دندان باشد و سه از ان ص س ز بمعونت

سر دندانهای زیر واین را ذلقیه گویند و ذلق کرانه دندان باشد و دو از ان

ر ن بمعونت بن دندانهای زیر و از لب چهار حرف خیزد و ف م ب

اما ف از باطن لب زیرین خیزد بمعونت اطراف ثنایای زیرین و سه

حرف باقی و م ب بتعاون دو لب **فصل سوم** در بیان اجناس

وآن از روی صفات دوازده است مجهوره و مهموسه و شدیده

و رخوه و متوسطه و مطبقه و منفتحه و مستعلیه و

مستفله و ذلاقیه و مصمته و قلقله و مهموسه ده

حرفست که آواز او پست آید که مجموع او اینست ستشحثک

خصفه او حثه شخص فسکت و باقی مجهوره است

۶۸

مجموعها قل لو رخص اذ عز انجذب اطع یعنی نوزده حرفست و

شدیده هشت حرفست که آواز او بقوت آید و مجموع وی این باشد اجدک

قطبت یا اجدت طبقك و حرفهای میان شدیده و رخوه است

آنرا متوسطه گویند و متوسطه نیز هشت حرفست که آواز آن نه بسست

آید نه بقوت و مجموع آن لم یروعنا ولم یرو عنا و باقی رخوه است

و آن سیزده حرفست که مجموع او این است خذ هذ

غث سفث حظ شظ و مطبقه چهار حرفست که بگفتن او

۷۹ زبان در کام نشیند چون ص ض ط ظ و باقی منفتحه است و

مستعلیه هفت حرفست که در گفتن وی سر زبان بسوی کام رود ص

ض ط ظ خ غ ق که مجموع وی اینست خص ضغط قظ و باقی

مستفله است و ذلاقیه شش حرفست ر ب ن ف ل م که مجموع وی

این باشد فر من لب و هیچ کلمه رباعی و خماسی یافته نشود که خالی باشد ازین

شش حرف مگر در کلمه چند چون عسجد و عسقد و عسطوس

قال الشاعر ع عصا عسطوس لینها واعتدالها و باقی مصمته است

و قلقله پنج حرفست قطب جد که مجموعه وی اینست قطب جد و بدانکه صاد و سین و زا این سه حرف را حروف صفیر گویند و شین را متفشی و را را مکرر و لام را منحرف و الف را هاوی و میم و نون را حروف غنه گویند

فصل چهارم در بیان اجناس آن از روی تصریف و آن پنج نوعست

حروف زیادت و آن ده است که مجموعه او سألتمونیها الیوم تنساه چون در کلمه چیزی زیاده کنند ازین حروف باشد **و حروف حذف** و آن یازده است مجموعه او هو حیف بخائنة هر جا که از کلمه چیزی حذف کنند ازین حروف باشد **و حروف ابدال** و آن نیز یازده است مجموعه او انجدت موطیا هر کجا که حرفی بحرفی بدل کنند ازین حروف باشد **و حروف قلب** آن حروف علتست قلب و ابدال در معنی یکیست ولیکن بیشتر در حروف علت قلب گویند و در حروف صحیح ابدال نامند **و حروف ادغام** و آن سیزده حرفست که لام تعریف را در وی ادغام توان کرد چون التاء والثاء والدال والذال والراء والزاء والسین والشین والصاد والضاد والطاء والظاء والنون والله اعلم

فصل پنجم در ذکر چیزی از حروف معنوی تا کتاب از ان

خالی نباشد و جمله حروف معنوی از نود بیرون نیست و آن سه گونه است
مبسوط و مقرون و مرکب اما مبسوط آنست که چیزی از حروف معنوی
با وی بهم نکرده باشند چون حتی و الی و مقرون آنست که
دو حرف معنوی بهم کرده باشند و معنی هر دو باقی باشد چون کأنّ
که کاف تشبیه و انّ توکید بهم آمده است و معنی هر یک باقی ست و
مرکب آنست که دو حرف بهم آمده باشند و معنی هر دو یک گشته چون
لولا تحضیض که لو تمنی و لای نافیه بهم آمده است و معنی این هر دو یک گشته

باب پنجم در معنی تصریف

تصریف گردانیدن کلمه باشد به پنج طریق
زیادت و حذف و ابدال و قلب و نقل

فصل اول در زیادت

فرق میان حرف اصلی و حرف زیادت آنست که حرف زائد در تصریف
بیفتد و اصلی نیفتد چون عین و لام و میم از عالم و علیم و معلوم و
علم و تعلم و استعلم و آنچه زیاده باشد چون در ثلاثی وزن کنند
بیفتد و زیادت از جهت هشت چیز باشد مد و صوت چون

کتاب وعجوزة والحاق چون کوثر وعیثر وعوض چون عدة
وزنة وتمکن ابتدا چون الف وصل اُنصر واضرب وبیان
حرکت چون ماهیه وسلامت بنا چون ضربنی واشنی
وزیادت محض چون استفر واحداث معنی وآن بسیارست
چون فاعل ومفعول وتثنیه وجمع وجز آن وزیادت در اول ومیانه و
آخر باشد چون منزل ومنازل وحمید وحمدان وامهات زوائد
حروف علت اند فصل دوم در حذف وحذف از برای سیزده
معنی آید استثقال ضمه وکسره بر حروف علت چون تدعون
وترمین وجزم چون لم یدع ولم یرم ونصب چون لن یضربا
ولن یضربوا واضافت چون غلاما زید وضاربوا بکر و
کثرت استعمال چون لم یک ولا ادر وترخیم چون یا حار وتصغیر
چون سفیرج وجمع چون سفارج ونسبت چون حنفی وترکیب
چون عبشمی در عبد شمس واجتماع ساکنین چون لم یخف وباع وتخفیف
چون بین ولین واکتفا چون حنام ومنام ولا لام ای حق مولی ما

والی منا و حذف بعد گونه است یکی آنکه بوجهی باشد چنانچه قسمت انفعال
قسم سیم و دیگر آنکه بوجهی باشد و آن بسیار است اما کلمهٔ چند که مشهورست اینجا یاد کرده
میشود شَفَةٌ که در اصل شَفَهَةٌ بوده و شَاةٌ که در اصل شَوْهَةٌ بوده است و فُوهٌ که
لب ۱۲ تصغیر شفیهة دهان
اصل فَوَهٌ بوده است و اِسْتٌ که در اصل سَتَهٌ بوده است و سَنَةٌ بیک قول در اصل
سَنَهَةٌ بوده است زیراکه جمع ایشان شِفَاهٌ و شِيَاهٌ و اَفْوَاهٌ و اَسْتَاهٌ می آید
و تصغیر ایشان شُفَيْهَةٌ و شُوَيْهَةٌ و فُوَيْهَةٌ و سُتَيْهَةٌ می آید و بیک قول
اصل سَنَةٌ سَنَوَةٌ بوده است زیراچه جمع او سَنَوَات می آید و يَدٌ که در اصل
بفتحتین ... جمعها سنوات ۱۲
يَدْيٌ بوده است و دَمٌ که در اصل دَمْيٌ بوده است و بقولی دَمَوٌ بوده است
و مِائَةٌ در اصل مِاْيٌ بوده است زیراچه تثنیه و جمع ایشان يَدَيَانِ و اَيْدِيْ
والف بعد میم ... غیر ملفوظ است ... ۱۲
و دَمَيَانِ و دِمَاءٌ می آید و فعل از مائة اَمْاَيْتُ میگویند و اَبٌ که در اصل اَبَوٌ
صد کردم ۱۲
بوده است و غَدٌ غَدَوٌ و اَخٌ اَخَوٌ و ابنٌ بَنَوٌ بوده است زیراچه تثنیه ایشان
اَبَوَانِ و غَدَوَانِ و اَخَوَانِ می آید و جمع ایشان آبَاءٌ و اِخْوَانٌ و اَبْنَاءٌ و
غَدَوَاتٌ و مصدر ایشان اُبُوَّةٌ و اُخُوَّةٌ و بُنُوَّةٌ و غُدُوَّةٌ می آید

فصل سوم در ابدال و آن نهادن حرفی بود بجای حرفی و ابدال از برای

چهارم حتی تَیلو عالم چون لم یک عنهٔ وا ختیار اخف چون دسّاه و
اذ بدو وتجانس سوّر اخف چون اِندَحَر و کراهت تضعیف
چون دَهدَیتُ انجحرَ وابدال در سخن عرب بسیار آمده است تقریکه ازان
چاره نیست انجا گفته آید تای باب افتعال طا گردد چون فا کلمه از حروف اطباق
باشد چون اِصطَلَحَ و اِضطَرَبَ و اِطَّلَبَ و اِظطَلَمَ و روا است که با طا
ظا گردد یا ظا طا گردد یعنی در اِظطَلَمَ سه وجه است اِظَّلَمَ یظّا و اِطّلَمَ بطا
و اِظطَلَمَ بظا و طا و تای افتعال دال گردد چون فا کلمه زا و دال
و ذال باشد چون اِزدَجَرَ و اِدَّخَلَ و اِدَّکَرَ و روا است که با ذال
ذال گردد چون اِذَّکَرَ و چون فا کلمه ثا باشد تا ثا گردد چون
اِثَّغَرَ و روا است که تا ثا گردد چون اِتَّغَرَ و چون سین باشد سین
گردد چون اِسَّمَعَ و ابدال سین جائز ست نه واجب و تای
تفعّل و تفاعُل جائز ست که بدین حروف بدل کنند و دران ادغام
شود چون تَزَکّی و اِزَّکّی و تَذَکّرَ و اِذَّکّرَ و تَدَارَکَ و اِدَّارَکَ
فصل چهارم در قلب قلب بدل کردن حرف علت است بحرف علت دیگر

چون قال ومیزان ومیقون که در اصل قول وموزان ومیقون بوده است و این نوع در قسمت افعال مستوفی گفته شده است

فصل پنجم در نقل نقل بر دو گونه است **نقل حرفی** از محلی بمحلی چون جذب وجبذ وناقة وانیق وقوس وقسی و چون هار وهائر و محال وی در کتب لغتست ویرا علتی نتوان گفت و **نقل حرکت** وآن دو گونه است نقل حرکت از حرفی بحرفی چنانچه در مضاعف واجوف وتخفیف همزه یاد کرده شده است چون یذب ویقول وقد افلح و نقل حرکت از جهتی بجهتی چون قولن که آنرا قولن کنند پس قلن وبیعن که آنرا ابیعن کنند پس بعن گویند و چون نقل حرکت از فتحه بکسره از جهت اماله وآن آنست که ماقبل های تانیث مکسور کنند در وقف چون نعمة ونعمة ورحمة ویا الف را بجنبانند بسوی یا و فتحه ماقبل ویرا بسوی کسره چون عالم وشاعر وحاکم والف اماله نه الف تمام باشد نه یا تمام وفتحه ماقبل وی نه فتحه تمام باشد ونه کسره تمام و موجب اماله شش چیز است که پیش از الف بود یا پس از الف

یا چون شَیبان و یا بیع و کسره مستعدم یا متاخر چون کتاب

و کلالو و شاعر و الف منقلب از یا چون ناب و رمی و باع

الفی که بمنزلهٔ الف منقلب باشد چون حُبلی و صُغری از انجه که تثنیهٔ این

هر دو حُبلیان و صُغریان می آید و الفی که ما قبل وی مکسور گردد در

حالتی چون خاف که در خطاب وی خفت گوئی و امالهٔ چون

رایت عمادا و قرأت کتابا الف اول را اماله کنند از برای کسرهٔ ما قبل

و الف دوم را از جهت امالهٔ اول بدانکه هشت حرف ست که مانع

اماله باشد با وجود موجب اماله و آن رای غیر مکسوره و خ و ص و ض و ط و ظ و غ

و ق چون راشد و بازغ و خالد و ساخط و صالح و فاصل و ضامن و

قاضل و طاهر و حاطل و ظاهر و ناظر و غالب و فارغ و شاغل و قاهر

و ناقق بعد الف بفصل یک حرف اماله درین کلمات روا نیست بدانکه

این موانع در فعل مانع اماله نباشد چون طاب و صار و خنا و صغا و مانند

آن زیراکه اماله در فعل غالب ست و اماله را احکام بسیارست که درین مختصر شرح آن نتوان گفت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الموصوف بالتصريف المنعوت بالتخفيف الذي إنعامه
صحيح على العباد غير معتل بعلل طاعات العباد والصلوة على
رسوله محمد بالمضاعف قدره على الأنبياء الأمجاد وعلى آله
وأصحابه الذين هم غير مهموز سجاياهم إلى يوم التناد أما بعد
فقد قال العبد الضعيف الراجي إلى رحمة ربه القوي ظهير بن
محمود بن مسعود العلوي خلفه الله تعالى لهم وحقق آمالهم

بدان عَلَّمَكَ اللهُ تعالى که جملهٔ اسما و افعال بر چهار گونه است صحیح و

مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی

حرف علت و همزه نباشد و دو حرف صحیح وی از یک جنس نباشد چون ضَرَبَ

و نَصَرَ و جَعْفَر و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه

باشد و آن سه نوع است مهموز فا چون أَمَرَ و أَكَلَ و مهموز عین چون سَأَلَ

و سُؤَال و مهموز لام چون قَرَأَ و قِرَاءَة و معتل آن باشد که حرفی از حروف

اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سه است واو و الف و یا که

مجموع وی وای باشد پس اگر حرف علت در اول کلمه باشد معتل فا و مثال

گویند چون وَعَدَ و يَسَرَ و اگر در میان باشد معتل عین و اجوف گویند چون

قَالَ و بَاعَ و اگر در آخر کلمه باشد معتل لام و ناقص گویند چون دَعَا و رَمَى

و اگر دو حرف علت در یک کلمه باشد اما هر دو یکجا باشد آنرا لفیف

مفروق گویند چون وَشَى و وَقَى و اگر یکجا باشد لفیف مقرون

گویند چون طوی و مقوی. مضاعف آن باشد که از حروف اصلی او

دو حرف از یک جنس باشد و آن بر دو نوع است یکی ثلاثی که عین و

لام وی از یک جنس باشد چون سَرَّ و شَبَّ دوم رباعی که فاء کلمه

و لام اول و عین کلمه و لام ثانی او از یک جنس باشد چون زلزل و

تقلقل بدانکه اعلال تغییر دادن حرف علت بود برای تخفیف چون قال

حذف افگندن حرف علت بود چون قُل ابدال داشتن حرفی

بجای حرفی دیگر بود چون رأس اسکان افگندن حرکت بود چون

یدعو ادغام آوردن دو حرف متجانس بود بیکبار در تلفظ چون

مدّ اصول مهموز هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد در اسم یا در فعل

روا باشد که وی را بدل کنند بحرف علتی که مناسب حرکت ماقبل همزه

باشد و اگر متحرک باشد بدل کنند بحرف علت مناسب حرکت ماقبل همزه

اگر ماقبل همزه واو و یا یای ساکن مدهٔ زائده باشد یا یای تصغیر برای

۷۹

تخفیف چون سئل و نری و ... و سنقرئه و خذ [illegible]

دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزه دوم ساکن باشد واجبست ابدال همزه دوم

بحرف علتی که مناسب حرکت همزه اول باشد برای تخفیف چون آمن و

اومن و ایمانا و اگر همزه دوم متحرک باشد واجبست ابدال وی بیا اگر ماقبل

همزه مکسور یا همزه دوم مکسور باشد و بواو در غیر این چون جاء و ایمة و اوادم

و حکم همزه مفتوح در باب ابدال حکم همزه ساکن ست اگر ماقبل همزه مکسور یا

مضموم باشد چون میر و جون و اوقتت و هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ۸۰

ساکن روا باشد که حرکت همزه نقل کنند و بما قبل او دهند اگر سکون ماقبل همزه

لازم نباشد و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یسل و یسی خاة و

در یری و یری واخوات ایشان و در کل و خذ حذف واجب

است برخلاف قیاس و در مر جایزست برخلاف قیاس و در اکرم

که در اصل آاکرم بوده است همزه دوم

سطر ۵ قوله جاء و آئمة الخ در اصل جائی بود
بهمزه و یای مثناة تحتانیه مکسوره بعد همزه بود یا همزه بدل
کردند بقاعده قائل بعد ازان یا استثقالا دو همزه متحرک بهم آمدند
اول مکسور ثانی را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان
یا و تنوین یا مثناة حذف شد جاء و آئمة در اصل أأممة بود
جمع امام همزه اول مفتوح سکون همزه ثانی و کسره میم اول و فتح میم
ثانی جمع امام حرکت میم اول را نقل کرده به ماقبل دادند
و میم اول را در میم ثانی ادغام کردند ائمة شد دو همزه
بهم آمدند ثانی مکسور ثانی را بیا بدل کردند ایمة شد
و آوادم در اصل أءادم بود جمع آدم دو همزه بهم آمدند
همزه مفتوح ثانی را بواو بدل کردند آوادم شد اگر گویند
همزه دوم را بواو چرا بدل کردند با وجود اقتضای ابدال
همزه ثانی بالف جواب در صورت ابدال همزه دوم بالف
برای موافقت فتحه التباس جمع با مفرد لازم می آید
و واو را بالف مشارکت بود باعتبار بودن هر دو علامت تثنیه
و جمع آمد از در صورت همزه دوم را بواو بدل ساختند ۱۲ ش
سطر ۱۰ قوله اگر ما قبل همزه مکسور یا مضموم الخ
احتراز شد ازان همزه که ماقبل او مفتوح باشد چنانچه سائل
که بین بین درینجا جائز ست ۱۲ شرح
سطر ۱۱ قوله او قیل اصل أءقیل مصنف رح را
بیان است که این مثال را در قاعده سابق ذکر کرده یعنی اجتماع
همزتین نه درینجا که این قاعده همزه منفرده است ۱۲ شرح
سطر ۱۲ قوله سکون ماقبل همزه لازم نباشد الخ

احتراز شد ازان همزه که ماقبل او مدغم و یا ساکن [illegible] یا
واو [illegible] ساکن باشد [illegible] نیز احتراز شد
ازان همزه که ماقبل الف باشد که سکون الف لازم است درینجا
بین بین جائز ست نیز احتراز شد [illegible] ساکن
نون انفعال [illegible] لازم است [illegible] همزه
سطر ۱۱ قوله [illegible] خطاة در اصل خطائی بود
[illegible] قاعده یافته که همزه [illegible] ما قبل او
ساکن [illegible] حرکت همزه نقل کرده به ماقبل دادند و همزه را
حذف کردند [illegible] شد ۱۲ شرح
سطر ۱۲ قوله [illegible] الخ این جواب سوال مقدر ست
تقریر سوال اینکه [illegible] در اصل [illegible] بفتح یای مثناة تحتانیه
و سکون [illegible] همزه بود [illegible] در اصل [illegible]
مثناة تحتانیه سکون [illegible] و کسر همزه بود قاعده [illegible]
[illegible] حذف کردند جواب
حذف همزه [illegible] خلاف قیاس [illegible] ۱۲ شرح
سطر ۱۲ قوله [illegible] الخ این جواب سوال مقدر ست
تقریرش اینکه [illegible] در اصل [illegible] بود بر وزن
[illegible] قاعده ابدال همزه ثانیه بواو یافته میشود [illegible] همزه را
[illegible] حذف کردند جواب [illegible] حذف همزه درینجا بر خلاف قیاس ست ۱۲ ش
سطر ۱۲ قوله [illegible] اکرم کرد اصل [illegible] الخ این جواب سوال مقدر
تقریرش اینکه [illegible] در اصل [illegible] بود قاعده ابدال همزه
ثانی بواو یافته میشود همزه ثانی را حذف چرا کردند جواب اینکه حذف همزه
درینجا خلاف قیاس ست برای تخفیف ۱۲ شرح سراج الدین آبادی

حذف کرده شد به جهت قیاس برای تخفیف اخوات او چون تکرم و

مانند او حمل کرده شد بر اکرم اصول فعل معتل که واو ساکن میان یا و کسره

تحقیقی یا تقدیری افتد و حرکت یا مخالف واو باشد آن واو بیفتد چون

بنابر آنکه ... نباشد در اصل باشد

یعد و یهب که در اصل یوعد و یوهب بوده است بعده و یهب

[illegible]

باعتبار حرف حلق با فتحه خواندند و حرف حلق برای فتحه علت مجوزه است

نه موجبه پس فتحه در یعد لازم نباید و واو از اخوات او چون تعد و

نعد و اعد نیز افتاده از مصدر او چون عدة که در اصل وعد

بوده است واو حذف کرده شد برای تخفیف بعده عین را کسره دادند

عوض واو تا در آخر آوردند عدة شد هر واو یکه ساکن غیر مدغم باشد و

قبل او مکسور آن واو یا گردد برای تخفیف چون میزان که در اصل

موزان بوده است و در او عدة واو را حذف کردند از جهت موافقت

واو ساکن غیر مدغم بسبب کسره ما قبل یا شد

باب زیرا که در حذف تخفیف زیاده است از قلب واو بیا

یا و یکه ساکن غیر مدغم باشد ما قبل او مضموم آن یا واو شود چون مُوقِن

که در اصل مُیْقِن بود و یا اصلی که متصل بتای

افتعال افتد تا شود و تا در تا مدغم گردد چون اِتَّقَدَ و اِتَّسَرَ که در اصل

اِوْتَقَدَ و اِیْتَسَرَ بوده است و در اُوتُقِدَ واو را نگردانند زیرا چه

قرب تای افتعال قلب او بتا اقتضا میکند و کسرهٔ ما قبل در معرض

زوال است بسبب احتمال سقوط همزهٔ وصل آنجا پس معارض نگردد

مر قرب تای افتعال را هر جا که دو واو در اول کلمه جمع شود و هردو متحرک

باشد واجب بود ابدال واو اول بهمزه چون اَوَاصِل اگر یک واو در اول کلمه

مضموم باشد یا مکسور جایز باشد ابدال او بهمزه چون اُجُوهٌ و اِشاح

و در واو مفتوح نیز قلب آمده است در بعضی مواضع برخلاف قیاس

چون اَحَدٌ و اَنَاةٌ و هر الفیکه ما قبل او مضموم باشد واو شود چون

ضُوَیْرِبٌ و اگر مکسور باشد یا شود چون مَحَارِیْبُ و هر واو

و یا متحرک باشد بحرکت لازم و ما قبل او مفتوح باشد بفتحهٔ لازم و کلمه از

التباس بغیر ایمن باشد و بر وزن فَعَلان و فَعَلی نباشد و لام کلمه

حرف علت نباشد و در معنی آن واو و یا که تصحیح وی واجب گشت نباشد

و در آن کلمه تعلیلی دیگر از جنس وی نیفتاده باشد واجب بود ابدال

آن واو و یا بالف برای تخفیف چون قَالَ و بَاعَ و دَعَا و رَمَی و اگر

با وجود این شرائط تصحیح کنند شاذ بود چون قَوَدٌ و غَیَبٌ و خَوَنَةٌ

و حَوَكَةٌ بخلاف دَعَوَا و رَمَیَا و حَوَرَانٌ و هَیَجَانٌ و صَوَرَی و

حَیَدَی و عَوِرَ و صَیِدَ و طَوَی و قَوِیَ هر ماضی معتل العین که

مفتوح العین باشد و ضمیر مرفوع بارز متحرک بوی متصل شود اگر واوی

باشد نقل کنند بضم و اگر یائی باشد نقل کنند بکسر و حرکت واو و یا نقل کنند و

بما قبل دهند بعد ازالهٔ حرکت ما قبل تا ضمه دلالت کند بر واو و کسره بر یا نزدیک

حذف واو و یا برای اعتبار اجتماع ساکنین چون قُلْتُ و بِعْتُ بخلاف

خفت زیرا که اصل با الف بود بست آمد آیین مع قلت و خفت ممکن نیست

از سبب تحتا قاو عین بود در قلت و خفت برود و دلالت موجود است

هر واو که در مصدر بود و در فعلش تعلیل شده باشد و ما قبل او مکسور باشد یا

شود چون قام قیاما بخلاف قاوم قواما و هر واو که در واحد آن

ساکن باشد و بعد او الف جمع افتد و ما قبل او مکسور باشد یا شود چون

روض و ریاض و حوض و حیاض هر واو و یا که در مستقبل مانند آن

متحرک بود و ما قبل وی ساکن باشد بسکون غیر لازم مر واو باشد که حرکت آن واو و یا را

نقل کرده بما قبل دهند برای موافقت ماضی چون یقول و یبیع و مقول

و مبیع و اگر حرکت فتحه بود آن واو و یا را بدل کنند بالف اگر آن واو

و یا ملاقی ساکن نباشد تحقیقا یا تقدیرا و لام کلمه حرف علت نباشد و زیادت

مشترک میان اسم و فعل در اول کلمه نباشد و کلمه برای تعجب نباشد

چون یقال و یباع بخلاف مقوال و مقول و اقوی و ابیض

واقول فی ما قوله و اگر با وجود این شرائط تصحیح کنند شاذ بود چون

اِستَحوَذَ و عین کلمه مصدر باب افعال و استفعال قلب کرده شود

بخلاف اِعلالةٍ و اِستِعلالةٍ ۱۲

بالف برای موافقت ماضی و حذف کرده شود از جهت اجتماع ساکنین

و تا در آخر عوض داده شود چون اِقامَةٌ و اِستِقامَةٌ هر واو و یا

و جائز است حذف تا در صورت اضافت کقوله تعالی اِقامَ الصَّلوٰة ۱۲

که متحرک باشد و ما قبل او ساکن حرکت بران واو و یا دشوار ندانند زیرا که

حکم آن واو حکم حرف صحیح است چون دَلْوٌ و ظَبْيٌ اگر ما قبل واو و یا متحرک

بود بضمه یا بکسره ضمه و کسره بران واو و یا دشوار داشته ساکن کنند

برای تخفیف چون قِیْلَ و بِیْعَ و یَدْعُوْ و یَرْمِيْ هر واو و یا که بعد الف

اسم فاعل افتد و در فعل او تعلیل شده باشد بدل کرده شود بهمزه

باعتبار اعلال فعل چون قَائِلٌ و بَائِعٌ بخلاف عَاوِرٌ و صَایِدٌ

هر واو و یا که در طرف افتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال چیزیکه زائد

بود و پیش از وی الف زائد باشد بهمزه گردد چون

كِسَاءٌ و رِدَاءٌ و عَلَاءَةٌ و سِقَاءَةٌ همزه زائده که بعد الف جمع افتد
همزه شود چون صَحَائِفُ و عَجَائِزُ و رَسَائِلُ بخلاف مَعَايِش و
مَقَاوِمُ و همزهٔ مَصَائِبُ بر خلاف قیاس است هر واو که در طرف افتد یا در
حکم طرف چنانکه متصل شود بکلمه چیزیکه اتصال او لازم نباشد چون الف ضمیر
و تای تأنیث ما قبل او مکسور باشد آن واو یا شود چون دُعِيَ دُعِيَا و
دَاعِيَةٌ هر واو که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاده از رابع حرکت
ما قبل مخالف واو باشد یا شود چون أُعْلِيَتْ و اُسْتُعْلِيَتْ هر حرف
علت که در آخر کلمه ساکن باشد در حال جزم و وقف ساقط شود علامةً
للسکون چون لَمْ يَدْعُ و لَمْ يَرْمِ و اُدْعُ و ارْمِ هر جا که اجتماع ساکنین شود اگر اول
حرف مده زائده یا غیر مده باشد و مده حرف علت ساکن که حرکت ما قبل او
موافق او باشد و دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند و این اجتماع ساکنین
روا باشد چون دَابَّةٌ و خُوَيْصَّةٌ و همچنین در حال وقف چون زَيْد

و تحیة و اگر مدّه حذف کرده شود چون یَغْزُ و اِخْشَ و قولی الحق و غیر مده

را حرکت داده شود چون اِخْشَوُا اللهَ و اِخْشَیِ اللهَ اگر دو حرف

صحیح ساکن در دو کلمه باشد اول را حرکت دهند چون اِذْهَبِ اگر در

یک کلمه باشد دوم را حرکت فتحه دهند باعتبار خفت و کسره از جهت آنکه اصل است در تحریک

ساکن و بعضی از جهت متابعت ماقبل اگر ماقبل او مضموم بود چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ

هر جا که واو و یا بهم آیند و اول ایشان ساکن باشد و بدل از چیزی نباشد و محمول

بر جمع تکسیر نباشد و کلمه از التباس ایمن باشد واو را یا کنند و یا را در یا ادغام کنند

برای تخفیف و ماقبل را کسره دهند اگر مضموم باشد چون مَرْمِیٌّ **اصول**

مضاعف هر جا که دو حرف صحیح از یک جنس یا از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب

بهم آیند و کلمه ملحق برباعی نباشد و از التباس ایمن باشد و حرف دوم متحرک باشد

اگر اول ساکن بود در دوم ادغام کنند و اگر متحرک باشد ساکن کنند اگر ماقبل او

ساکن نباشد و حرکت را نقل کرده بماقبل دهند اگر ماقبل ساکن باشد

۸۹

سکون غیر لازم پس ادغام کنند مگر در مثل تتنازل و تتباعد چون

مدّ یمدّ و حیّ و لبیک که در اصل عبد عبد و لبیک بوده است

هر جا که حرکت حرف دوم واجب ادغام هم واجب است چون مدّ و هر جا

که حرکت حرف دوم جائز است ادغام نیز جائز است چون لم یمدّ و هر جا

که حرکت حرف دوم ممتنع است ادغام نیز ممتنع است چون مددن

و در دو کلمه حرف صحیح اگر ما قبل اول ساکن باشد چنانچه قوم مالک

و یا و و همزه باشد چون قدّ جاء افعل اطعا یا اول مدّه باشد چنانچه فی

یوم و یا اول ها سکته باشد چنانچه مالیه هلک یا اول غیر باشد چنانچه

سره تیکل پس ادغام ممتنع بود و در بعضی از کلمات مضاعف قلب آمده است

چون تقضی البازی و در بعضی حذف آمده است چون ظلت و مست

برخلاف قیاس هر جا که دو تا در اول کلمه جمع شوند روا باشد که یکی را حذف کنند

برای تخفیف چون تنزل و تناهی زبده باختتام رسید

تمرین سعدی

معلم شفیق را باید که بعد تمامی تصریف و زبده پرسیدن صیغه‌های این جدول امتحان طالب [illegible] استعداد او [illegible]

اقسام هفتگانه	معانی	الفاظ	ابواب	واحد مذکر غائب	تثنیه مذکر غائب	جمع مذکر غائب	واحد مؤنث غائب	تثنیه مؤنث غائب	جمع مؤنث غائب	واحد مذکر حاضر	تثنیه مذکر حاضر	جمع مذکر حاضر	واحد مؤنث حاضر	تثنیه مؤنث حاضر	جمع مؤنث حاضر	متکلم مع الغیر	[illegible]	[illegible]
مهموز عین و ناقص یائی	نمودن	الإبراءة	إفعال ۱	سَأيَ	وَقَيَا	هَاوَوْا	جَوجَتْ	اِنْهَوَيَا	هِلْدِيْنَ	تَأْوَيْتَ	تَأْوَيْتُمَا	اِجْهَوَيْتُمْ	اِسْتَاوَيْتِ	اِنْتَوَيْتُمَا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
				هُوِيَ	اُثْوِيَا	جُوجُوا	تُوُوِيَتْ	اُحْوِيَتَا	اُبْدِيْنَ	اُبْهُوِيْتَ	اُسْتُحْيِيْتُمَا	اُجْوِرْتُمْ	اُحْلُوِيْتِ	اُعْوِيْتُمَا	وُقِيْتُنَّ	اُهْوِيْتُ	اُرْبِيْنَا	[illegible]
لفیف مقرون واوی	ولو نوشتن	التووية	تفعيل ۲	يُهْدِيْ	يُهْوِيَانِ	يَجْلَوُّوْنَ	تَأْوِيْ	تَتَجَاوَيَانِ	يَجْوَوِيْنَ	تَأْوِيْ	تَجَالُوِيَانِ	تَسْتَحْيُوْنَ	تَحْجَوِيْنَ	تُوَوِّيَانِ	تُهَاوِيْنَ	اُجِيْءُ	تَتَاوِيْ	[illegible]
				يُجُوجَى	يُجْوَاوَيَانِ	يُهَاوَوْنَ	تُنَاوِيْ	تُجَالَوَيَانِ	يُهْوِيْنَ	تُهْدَى	تُرْكَيَانِ	تُنَاوَوْنَ	تُنَاوَيْنَ	تُوَقَّيَانِ	تُسْحَيْنَ	اُجُوِيْ	[illegible]	[illegible]
لفیف مقرون واوی	در پی یکدیگر فرود آمدن	المهاواة	مفاعلة ۳	لَنْ يُسَاوِيَ	لَنْ يَحْلَوْلِيَا	لَنْ يَسْتَحْيُوْا	لَنْ تُرْبِيَ	لَنْ تُهَاوِيَا	لَنْ يَجْوِيْنَ	لَنْ تَهْوِيَ	لَنْ تَجْوَوِيَا	لَنْ تَنَاوَوْا	لَنْ تُجَاوِيْ	لَنْ تَسْتَحْيِيَا	لَنْ تُوَيِّنَ	لَنْ اُنَاوِيَ	[illegible]	[illegible]
				لَنْ يُتَسَاوَى	لَنْ يُهْدَيَا	لَنْ يُجْزَوْا	لَنْ تُهْوَى	لَنْ تُجْوَيَا	لَنْ يُحْلَوْلَيْنَ	لَنْ تُجْحَى	لَنْ تُسْتَحْيَا	لَنْ تُنَاوَوْا	لَنْ تُسَاوَيْ	لَنْ تُهَاوَيَا	لَنْ تُحْلَوْلَيْنَ	لَنْ اُجْحَى	[illegible]	[illegible]
مضاعف واوی	آواز دادن شتر را	الجوجاة	فعللة ۴	لَمْ يُهَاوِ	لَمْ يُجَوْوِيَا	لَمْ يُجَوْجُوْا	لَمْ تَجَوَّ	لَمْ تَحْلَوْلِيَا	لَمْ يَسْتَحْيِيْنَ	لَمْ تُهْدِ	لَمْ تُنَاوِيَا	لَمْ تُسَرُّوْا	لَمْ تُوَوِّيْ	لَمْ تُبَاوِيَا	لَمْ تُبَوِّيْنَ	لَمْ اَنْهُ	[illegible]	[illegible]
				لَمْ يُبَاوَ	لَمْ يُهَاوَيَا	لَمْ يُهْوَوْا	لَمْ تُسْتَحْيَ	لَمْ تُهْدَيَا	لَمْ يُرْوَيْنَ	لَمْ تُسْحَ	لَمْ تُحْلَوْلَيَا	لَمْ تُحْلَوْلَوْا	لَمْ تُجَوْجَيْ	لَمْ تُوَوَّيَا	لَمْ تُتَوَّيْنَ	لَمْ اُسْبَاوَ	لَمْ نُنَاوَيَا	[illegible]
لفیف مقرون واوی	در گذشتن	الانهواء	انفعال ۵	لَيَحْلَوْلِيَنَّ	لَيَسْتَحْيِيَانِّ	يَسْتَحِيَنَّ	لَيَتَهَدَّيَنَّ	لَيُرْكِيَانِّ	لَيَنْهَوِيْنَانِّ	تَحْوِيَنَّ	لَتُبَاوِيَانِّ	تُنَاوُنَّ	لَتَاوِيْنَّ	لَتُبَوِّيَانِّ	لَتَجْوَاوِيَانِّ	لَاُوَقِّيَنَّ	[illegible]	[illegible]
				لَيُهَاوَيَنَّ	لَيُوَقَّيَانِّ	لَيُسْتَحْيُنَّ	لَتُجَوِّيَنَّ	لَتُهْدَيَانِّ	لَيُرْبَيْنَانِّ	لَتُجْوَيَنَّ	لَتُسَاوَيَانِّ	لَتُحْلَوْلُنَّ	لَتُسْتَحْيِنَّ	لَتُسَاوَيَانِّ	لَتُهْوِيْنَانِّ	لَاُتَاوَيَنَّ	[illegible]	[illegible]
لفیف مفروق	وصیت کردن	الائتلاء	افتعال ۶	لَيَنْهَوِيَنْ	+	لَيَجُوجُنْ	لَتَحْلَوْلِيَنْ	+	+	لَتَحْوَاوِيَنْ	+	لَتَاوُوْنْ	لَتَجْوَوُنْ	+	+	لَاَسْتَحْيِيَنْ	لَنَسْتَحْيِيَنْ	[illegible]
ناقص یائی	[illegible]	الاصطلاء		لَيُهْدَيَنْ	+	لَيُكَوُّنْ	لَتُهَاوَيِنْ	+	+	لَتُنَاوَيِنْ	+	لَتُجُوُوْنْ	لَتُبَوِّيِنْ	+		لَاُرْبَيَنْ	لَنُبْتَلَيَنْ	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تَفَعُّل ۷		تَفَاعُل ۸		اِفْعِلَال ۹		اِفَّاعُل ۱۰		اِفَّعُّل ۱۱		اِفْعِيلَال ۱۲		اِفْعِيعَال ۱۳		اِسْتِفْعَال ۱۴	
اَلتَّاوِي		اَلتَّاوِي		اَلْاِحْوِوَاء		اَلْاِسَّاوِي		اَلْاِتَّوِي		اَلْاِحْوِيوَاء		اَلْاِحْلِيلَاء		اَلْاِسْتِحْيَاء	
جمع شدن		پناه گرفتن		سیاه شدن		برابر گردیدن		مهمان شدن		سیاه شدن		شیرین پنداشتن		شرم داشتن	
لفیف مقرون یائی		لفیف مقرون یائی		لفیف مقرون واوی		لفیف مقرون واوی		لفیف مقرون یائی		لفیف مقرون واوی		ناقص واوی		لفیف مقرون یائی	

الاعلال فی الحروف

۱ آتیٰ اصل آتَیَ بروزن اَکرَمَ بود یا متحرک ما
قبل مفتوح را برخلاف قیاس صحیح ساکن کردند بقاعده رمی الف
گردید آتیٰ شد ۲ وَقَیٰ بروزن ضَرَبَ قیاس صحیح ۱۲
۳ حاوَوا در اصل حاوَوُا بروزن قاتَلُوا بود بسبب اتحاد
… مضموم ما قبل مفتوح یا شد یا الف با اجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲
۴ تجوجت بعد جیم در اصل تجوجوت بروزن تفعللت
بود واو لام کلمه بعد … حاوَوا شد یا الف … بیفتاد قد کر ۱۲
۵ اِنهَوتا در اصل اِنهَوَتا بروزن اِنفَطَرَتا بود واو لام
کلمه بسبب … ما قبل مفتوح یا شد یا متحرک ما قبل مفتوح
ما قبل الف گردید الف با اجتماع ساکنین تقدیری بیفتاد ۱۲ ۶
هِدّنت در اصل اِهتَدَنت بروزن اِجتَنَبنَ بود چون یکی
از تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا
عین باب افتعال افتد … تا را از جنس عین گردانند و ساکن کنند و در
ادغام کنند و برای رفع اجتماع ساکنین حرکت تا بر فا افگنند و …
برای … کسره … همزه وصل … استغنا ساقط گردد ۱۲
۷ تاوَیتِ در اصل … بروزن تفعّلتِ ۱۲ ۸ تاوَیتُما
در اصل بروزن تفاعلتما ۱۲ ۹ اِحوَوَیتُ در اصل اِحوَوَوتُ
بروزن اِحمَرَرتُ واو آخر بسبب آنکه … مفتوح …
مفتوح باشد ۱۲ ۱۰ اِشّاوَیتِ در اصل اِشّاوَوتِ
بروزن اِثّاقَلتِ که در اصل تَشاوَوتِ بروزن تفاعلت
بود زیرا که چون بنای تفاعل و تفعّل یکی از حروف زائده گاه شد کرده
… تا را … گردانند و ساکن کرده در فا ادغام کنند و برای تعذر ابتدا

بسکون همزه … لام کلمه … بقانون … شد ۱۲
۱۱ اِثّوَیتُما در اصل تَثَوَّیتُما بروزن تقبّلتما بقاعده …
… شد و بعد ساکن کردن تا ادغام گردید و همزه برای تعذر
ابتدا در اول آمد ۱۲ ۱۲ احوَوَیتِ در اصل احوَوَوتِ
… بقاعده احوَوَیتُ … شد ۱۲ ۱۳ اِحلَولَیتَ
در اصل احلَولَوتَ بروزن اخشوشنت … لام کلمه …
باشد ۱۲ ۱۴ استحییتا در اصل بروزن استنصرتا ۱۲

قوانین ماضی مجهول

۱ هُوِیَ لانه واو … چون … برای بنای مجهول
ضمه دادند ما قبل حرف آخر را کسره الف بانضمام ما قبل واو شد …
… اصل هُوِوَ … واو لام کلمه بسبب … طرف …
ما قبل یا شد چون هُوِیَ … الف … برای …
از ماضی مجهول … ادغام شد ۱۲ ۲ اُثُّوِیَ در اصل اُثُوُّوِیَ بروزن
تُقُبِّلَ بود بقاعده اِثّوَیتُما تا ثا شد و در ثا ادغام گردید الف در اول
آمد ۳ جُوجِیَ در اصل جُوجِوَ بود بروزن بُعثِرَ واو لام
کلمه بسبب … در حکم طرف … ما قبل یا شد و یا بعد نقل حرکت با ما قبل بعد
سلب حرکتش با اجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۴ تُوُوِیتَ بروزن
تُفُوعِلتَ ماخوذ از تاوَیتَ الف بقاعده هُوِیَ واو شد ۱۲
۵ اُحوُوِیتا در اصل اُحوُوِوتا بروزن اُحمُرِرتا واو لام
کلمه بقانون جُوجِیَ یا شد و بس ۱۲ ۶ اُتُّدِیَ در
اصل اُوتُدِیَ بود بروزن اُجتُنِبَ چون واو یا فای
افتعال افتد تا شود و در تا ادغام گردد ۱۲ ۷ اُسْتُوِیتَ
ماخوذ از تَسَاوَیتَ بروزن تُفُوعِلتَ … ابدال تا بسین ادغام

سیبن ... درآمدن ہمزہ وصل ... گردید
علاوہ لام کلمہ بقاعدہ اُغْزُوْ بِنَا ... اُسْعِيْنَا
در اصل اُسْعُيِیْنَا بر وزن اُسْتَنْصِرْنَا ... [illegible]
ماقبل یعنی ... بعد اجتماع آمدن ... ساکن ... شد ۱۲ [illegible]
اُغْزُوْ وَنِیْلُوْ در اصل اُغْزُوُوْ بر وزن اُنْصُرُوْا ...
... بوجہ مذکور ... الف ... واو لام کلمہ ... شد ۱۲
اُغْلُوْلِیْتِ در اصل اُغْلُوْلِوْتِ بر وزن اُخْشُوْشِنْتِ ... واو لام
بقانون ... یا شد ۱۲ اُنْهُوِیْنَا در اصل اُنْهُوْوِنَا
بر وزن اُنْفُطِرْنَا بود واو بوجہ مذکور ... یا شد ۱۲
... بر وزن ... در اصل ۱۲ اُنْهُوِیْتِ تعلیل
مثل اُنْهُوِیْنَا ۱۲ اُرِیْنَا در اصل اُرْئِیْنَا بر وزن اُکْرِمْنَا
ہمزہ یعنی عین کلمہ بقاعدہ ... برخلاف قیاس ... بیفتاد ۱۲

قوانین مضارع معروف

یَهْدِیْ در اصل یَهْتَدِیْ بر وزن یَجْتَنِبُ ...
مذکور ... تا دال شد و دال ... ادغام گردید ... اجتماع
ساکنین حرکت ... بعضی فا را کسرہ دہند و بعضی ... مضارع ...
... بتابعت ... مکسور گردانند ۱۲ یَغْزُوَانِ در اصل یَغْزُوَانِ بر وزن
یَنْفَطِرَانِ بعد ... طرف کسرہ ماقبل یا شد ۱۲ ...
در اصل ... بر وزن ... بعد واو لام
کلمہ بقانون ... مجہول یا شد و بعد نقل ضمہ ... ماقبل بعد سلب
حرکتش ... اجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ تَنَاوَی در اصل ... بر وزن
تَتَقَبَّلُ بود چون دو تا در تَفَعُّلُ و تَفَاعُلُ و تَفَعْلُلُ ... معروف
... مجہول جمع شود یکی را از آن بیندازند و بعضی وقت ...
... تا را در ... ادغام کنند چون ...

... کُنَد ... ۱۲ ...
تَنَاوَیَانِ در اصل تَتَنَاوَیَانِ بر وزن تَتَقَابَلَانِ ...
... بجہت ثقل اجتماع ...
تا سین ... ادغام گردید ... ہمزہ وصل ... آمد ...
کلمہ بقاعدہ ... ۱۲
... در اصل ... بر وزن ... واو بقاعدہ
... یا شد تَنَاوِیْ در اصل تَتَنَاوِیْ بر وزن تَتَقَابَلُ
بود بقاعدہ ... ۱۲ ...
... در اصل ... بر وزن ... واو آخر
بقانون ... یا شد ۱۲ ... در اصل ...
... بعد نقل ضمہ ... ماقبل بعد سلب حرکتش اجتماع
ساکنین بیفتاد ۱۲ ... در اصل ... بر وزن ...
بقاعدہ ... ۱۲ تُوَدِّیَانِ ...
... در اصل تُهَاوَوْنَ بر وزن تَتَقَابَلُوْنَ ...
یا شد بعدہ تعلیل صیغہ مخاطبات ... گردید
لیکن ... مخاطبات ... اصل ... بر وزن ...
واو دران بعد قلب ... اجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ...
بر وزن ... ہمزہ بقانون ... ساقط
گردید ... تَنَاوِیْ در اصل تَتَنَاوِیْ ...

قوانین مضارع مجہول

... در اصل ... بر وزن ...
یا شد و یا الف بعدم اجتماع دو ساکن ... ۱۲ ...
در اصل ... بر وزن ...
یا شد و بس ... در اصل ...

یتقابلون بقاعده جوابت یا الف شد ۱۲ ۵ه
تتشاوی در اصل تتشاوی بروزن تتقابل یا بقاعده تاوی
الف شد و چون تحویل حسب اجتماع ساکنین تا تا ساقط
۳ه تشاویان در اصل تتشاویان بروزن تتفعلان
بقاعده تحول یا اول یا شد ۱۲ ۵ه تعصیون در اصل
بروزن تفطرون بقاعده ... واو یا گشت ۱۲ ۶ه
تعتد در اصل تعتدی بروزن تجتنب یا بقاعده
تتاوی الف گردید ۱۲ ۷ه توتیان در اصل توتیان بروزن
تکرمان تعلیل تخفیف همزه از سابق معلوم ۱۲ ۸ه تتشاوون
اصلش تتشاویون بروزن تتقابلون یا متحرک ما قبل مفتوح
الف شد با اجتماع ساکنین افتاد ۱۲ ۹ه تتشاوین در اصل
تتشاویین بروزن تتقابلین ماخوذ از تتشاوون یا بلا ۱۲
بسین تمام سیغها سین از تتشاویان تا باید کرد قلب واو بیا
و یا از الف حذف آن با اجتماع ساکنین از تتعالون تا صیغها هم
مخاطبه مخاطبات تعلیل یکسان شد در اصل مخاطبه
اصل مخاطبات تتشاوین بروزن تتفاعلن ۱۲ ۱۰ه توویان
در اصل بروزن تنصران ۱۲ ۱۱ه تستحیین در اصل
تستحییان بروزن تستنصران نزد بنی تمیم یای اول کلمه
یا اتباع الف شد و الف با اجتماع ساکنین افتاد و صیغه مخاطبه نزد
ایشان تستحین لیکن اصلش تستحیین بروزن تستنصرین
یا ثانی کلمه متحرک و ما قبل مفتوح یای عین کلمه بقاعده اتباع الف شد و
هر دو الف با اجتماع ساکنین افتاد ۱۲ ۹ه احووی در اصل
احوو بروزن احمر بقاعده ... واو یا شد و یا الف ۱۲
۱۱ه نتوی در اصل نتقوی بروزن نجتنب بقاعده مذکوره

احسن ... ناشد ... ادغام کرده بقاعده ... یا شد ...

مضارع بلن معروف

۱ه لن یتشاوی در اصل لن یتشاوی بروزن لن یتقابل
قلب یا نیز یا و یا الف و نون ... با جهت ...
و ادغام ... نصب یا ... تقدیر ۱۲ ۲ه
لن یتشاویا در اصل لن یتشاویا بروزن لن یتخشوشنا قلب
یا از قانون ... واضح است حذف نون علامت نصب ۱۲
۳ه لن یستحیوا در اصل لن یستحییوا از اهل حجاز
حذف یک یا و نزد بنی تمیم لن یستحوا بحذف هر دو علامت
نصب حذف نون ۱۲ ۴ه لن تری بنصب لفظی بروزن
لن تکرم در اصل لن ترای بحذف همزه عین کلمه وجوبا برخلاف
قیاس چنانکه در ماضی مسطور شد ۱۲ ۵ه لن تعاویا
در اصل لن تعاویا بروزن لن تقابلا وجه قلب لام
کلمه یا مذکور شد و حذف نون بسبب لن ۱۲ ۶ه لن
تحووین در اصل لن تحووین بروزن لن تحمران
نون جمع مونث از لن نیفتد ۱۲ ۷ه لن تحوی در اصل لن تحوی
بروزن لن تتفعل قلب یا بیا از قانون ... نصب لفظی
بلن ۱۲ ۸ه لن تحیوا در اصل لن تحیوان بروزن
لن تتعلمان قلب یا نون ... حذف الف نصب بلن ۱۲
۹ه لن تتاووا در اصل لن تتاویوا بروزن لن تتقابلوا قلب
یا بالف و حذف آن با اجتماع ساکنین ... تتاوون حذف
یک تا از اول بقاعده تاوی یا و یا ... حذف نون اعرابی بلن ۱۲
۱۰ه لن تحووی در اصل لن تحوویی بروزن لن تحماری
قلب یا و حذف آن از ضابطه ... حذف نون معلوم ۱۲

[illegible] لن تستحییا در اصل لن تستحییا بوزن لن تستفعلا [illegible]
[illegible] در اصل لن تستحیی [illegible]
یا دراغام [illegible] نون [illegible] است [illegible]
اصل لن [illegible] بوزن لن تتقابل [illegible]
[illegible] در اصل لن [illegible] بوزن لن [illegible]
اجتماع [illegible] تا دال شد و دال در دال ادغام گردید ۱۲

مضارع مجهول بلن

[illegible] در اصل لن [illegible] بوزن لن تتقابل [illegible]
اصل و تعلیل مثل [illegible] لن [illegible] در اصل [illegible]
بوزن لن [illegible] تعلیل سابق گذشت [illegible] لن [illegible]
در اصل لن [illegible] بوزن لن [illegible] و تخفیف [illegible] تعلیل
مثل [illegible] حذف الف مثل [illegible] نون ۱۲ [illegible] لن [illegible] در اصل
لن [illegible] بوزن لن [illegible] تعلیل [illegible] مثل تعلیل [illegible] ۱۲
[illegible] لن [illegible] در اصل لن [illegible] بوزن لن [illegible]
مثل لن [illegible] و در تعلیل ۱۲ [illegible] لن [illegible] در اصل لن
[illegible] بوزن لن [illegible] مثل [illegible] و تعلیل ۱۲
[illegible] لن [illegible] در اصل لن [illegible] بوزن لن [illegible]
مثل لن [illegible] تعلیل بر لغت حجاز ۱۲ [illegible] لن [illegible]
در اصل لن [illegible] بوزن لن [illegible] الف شده
افتاد بر لغت بنی تمیم ۱۲ [illegible] لن [illegible] در اصل لن [illegible]
بوزن لن [illegible] و در تعلیل مثل لن [illegible] ۱۲ [illegible]
لن [illegible] مثل [illegible] در اصل ابدال و ادغام و در حذف
نون ۱۲ [illegible] لن [illegible] مثل [illegible] اصل و تعلیل
شد و حذف نون ۱۲ [illegible] لن [illegible] مثل [illegible]

در اصل [illegible] مثل [illegible] در اصل
و تعلیل چنانکه لن [illegible] مثل [illegible] ۱۲

مضارع بلم معروف

[illegible] در اصل [illegible] [illegible]
و بلم [illegible] ۱۲ [illegible] در اصل و تعلیل [illegible]
[illegible] در اصل و تعلیل مثل [illegible] ۱۲
[illegible] در اصل و تعلیل مثل لم [illegible] ۱۲
[illegible] در اصل و تعلیل مثل [illegible] در
نون ۱۲ [illegible] در [illegible] مثل
لن [illegible] ۱۲ [illegible] اصل و تعلیل معلوم یا
بجزم افتاد ۱۲ [illegible] معلوم [illegible] نون اعرابی
بلم ساقط شد ۱۲ [illegible] در اصل [illegible]
بود تا نون حذف [illegible] گذشت [illegible] کرده ۱۲
[illegible] در اصل الا حذف نون اعرابی بلم ۱۲
[illegible] مثل [illegible] الا حذف نون بلم
زیاده ۱۲ [illegible] مثل لن [illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible] حذف از آخر بسبب لم مثل لم [illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible] بر لغت بنی تمیم ماخوذ از [illegible] یا بلم افتاد ۱۲

مضارع مجهول بلم

[illegible] ماخوذ از [illegible] الف مبدل از یا بلم افتاد ۱۲
[illegible] در اصل و تعلیل مثل لم [illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible] قلب [illegible] بالف مثل لن [illegible] حذف
الف باجتماع ساکنین چنانکه در لن [illegible] ۱۲ [illegible]
لن [illegible] یا حذف الف از آخر بسبب لم بود

لغت بنی تمیم است [illegible] ماخوذ از [illegible]
[illegible] حذف [illegible] مثل [illegible] لن تخشی [illegible]
لغت بنی تمیم و حذف الف بلم ۱۲ [illegible] لن یخشوا [illegible] در اصل
تعلیل مثل [illegible] ۱۲ [illegible] لن تخشوا مثل [illegible]
قلب یا و بیا و یا از الف حذف الف باجتماع ساکنین حذف
نون بلم ۱۲ [illegible] لن تخشی قلب بیا و یا بالف مثل [illegible]
و حذف الف باجتماع ساکنین و سقوط نون بلم زائد بلن ۱۲ [illegible]
[illegible] در اصل ۱۲ [illegible] لن تشقوین مثل لن تشقوین
دما بدال تا بثا و ادغام ثا در ثا ۱۲ [illegible] لن اتساوَ مثل
لن یتساوی بالالف بلم افتاده ۱۲ [illegible] لن نتساوَ ماخوذ از
نتساوی الف مبدله از یا بلم افتاده ۱۲

مضارع معروف بالام و نون ثقیله

[illegible] لَیَخْلُوَنَّ ماخوذ از یخلون که در اصل یخلووُ
بود واو بقاعده بودی یا شد لام تاکید مفتوح در اول
و نون ثقیله مفتوح هشت جا یعنی سوای چار تثنیه و دو
جمع مؤنث در آخر آمد و ماقبلش در واحد مذکر غائب
و حاضر و مؤنث غائب و دو صیغه متکلم مفتوح می شود ۱۲
[illegible] لَیَسْتَحْیِیَانِّ ماخوذ از یستحییان بر اصل چون
لام تاکید مفتوح در اول و آمد نون اعرابی ساقط شد و نون
ثقیله مکسوره شش جا چار تثنیه و دو جمع مؤنث در آخر لاحق
گردید ۱۲ [illegible] لَیَسْتَحُنَّ ماخوذ از یستحون در لغت
بنی تمیم که در اصل یستحیون بود چون لام در اول
و نون تاکید مفتوحه ماقبل مضموم در جمع مذکرین بعد
سقوط نون اعرابی در آخر در آمد بسبب استغنا از

[illegible] بعد حذف [illegible] اختصار [illegible]
[illegible] کتابت [illegible]
کتابت هم حذف میشود ۱۲ [illegible] لَتَهْدِیَنَّ ماخوذ از
تهدی در اصل [illegible] از ما سبق ظاهر ۱۲ [illegible] لَتَرَیَانِّ
مبنی [illegible] که در اصل ترایان بود و حالش معلوم ۱۲
[illegible] لَیَنْهَوُنَّ مبنی از ینهون که در اصل ینهوون
بود و هر گاه لام تاکید مفتوح در اول و نون ثقیله
مکسوره شش جا در آخر در آمد برای کراهیت اجتماع
سه نون الف فاصل بمیان افزودند و تبدیل واو
بیا از سابق معلوم ۱۲ [illegible] لَتَخْشَوِنَّ ماخوذ از
تخشوی که در اصل تخشوون بود طریق بنائش معلوم ۱۲
[illegible] لَتَنَاوَبَانِّ ماخوذ از تناوبان که در اصل تتناوبان
بود ۱۲ [illegible] لَنَتَسَاوَوُنَّ ماخوذ از تتساوون که
در اصل تتساووون بود چون لام تاکید در اول و نون
ثقیله مفتوحه ماقبل مضموم بعد حذف نون اعرابی در آخر
در آمد دو ساکن جمع شدند واو جمع و نون ثقیله چون حلو
غیر مده بود برای رفع التقای ساکنین واو را بحرکت لازم
استغنا از آن بسبب نبودن کدامی دلالت کننده بر آن
حرکت مناسب او یعنی ضمه دادند چنانکه در اشتروا الله
نموده اند ۱۲ [illegible] لَتَنَاوَیِنَّ ماخوذ از تتناوین که در
اصل تتناوین بود چون لام در اول و نون ثقیله
بعد حذف نون اعرابی در آخر در آمد یا را که غیر
مده است برای زوال اجتماع ساکنین بسبب نبودن
کدامی دال بر آن حرکت مناسب او یعنی کسره دادند

... بمعنی ... امد ... لتقیتن ... لتغزون ... کہ در اصل ... بود ... لتقاتلن ... ازقاتل ... کہ در اصل لتقاتلونن بود چون لام تاکید داخل ... و نون تاکید مکسور در آخر ... آمد بجہت ... اجتماع ... در اصل ... بود ... باقی از سابق معلوم ... لتغزون ... ماخوذ ... کہ در اصل لتغزوون بود ... لتمشین ... ماخوذ ... از مشی کہ در اصل لتمشیین بود و باقی ہم در معلوم

مضارع مجہول بالام و نون ثقیلہ

... لیبلون ماخوذ از بلوی کہ در اصل یبلوون بود چون لام تاکید در اول در آمد و نون تاکید ثقیلہ خواہد ... قبل ... مفتوح در پنج صیغہ یعنی واحد مذکر غائب و حاضر و مؤنث غائبہ و دو صیغہ متکلم در آخر و الف تثنیہ حرکت نبود لہذا یا را کہ الف شدہ بود باز آوردند ... لیتوفین ماخوذ از توفی باقی معلوم ... لیستحیین بر لغت اہل حجاز ماخوذ از استحیا کہ در اصل لیستحییون بود ... ضمہ واو ... یا و یا یکردہ ... لتغزون ماخوذ از غزو کہ در اصل لتغزوون بود و بحث وجہ ... لتہدین ماخوذ از تہدی کہ در اصل لتہدیین بود و بحث از سابق معلوم ... لتعطین ماخوذ از عطیہ کہ در اصل لتعطیین بود و طریق بحث معلوم ... لتجیئن ماخوذ از تجیء کہ در اصل لتجیئون بود و بحث ہم معلوم ... لتنادین ماخوذ از تنادی بر قیاس صحیح ... لتقاولن ماخوذ از تقاول کہ در اصل لتقاولون بود و بحث ... لتساوون ...

... لتشقین ماخوذ از شقی کہ در لغت ... در اصل لتشقیین بود و بحث ... لتنادین ... لتقاتلن ماخوذ از تقاتل کہ در اصل لتقاتلون بود و بحث ... تامل واضح میشود ... لتستوفین ماخوذ از استیفا کہ در اصل لتستوفیین بود و بحث معلوم ... لتاوین ماخوذ از تاوی کہ در اصل لتاویین بود ... لتحاوین ماخوذ از تحاوی کہ در اصل لتحاویون بود

مضارع معروف بنون خفیفہ و لام تاکید

... لیبلون ماخوذ از بلوی کہ در اصل یبلوون بود ... لیجیئن ماخوذ از مجیء کہ در اصل لیجیئون بود ... جمع بود ... لتخلون ماخوذ از تخلو کہ در اصل تخلوون بود ... لتخاون ماخوذ از تخاوی کہ در اصل تخاوون بود و بحث ... لتعلون ... لتناون ماخوذ از تناوی کہ در اصل لتناوون بود ... ضمہ واو علامت جمع ... بیان ... واضح ... لتغزون ماخوذ از غزو کہ در اصل لتغزوون بود چون لام در اول در آمد و نون خفیفہ بعد حذف نون اعرابی در آخر و ساکن ... بجہت استغنا بکسرہ ... حذف ... علامت محذوف ... چنانکہ در قول الحق مگر فرق ... حذف میشود در کتابت باقی ... لتستحین ماخوذ از استحیا کہ در اصل لتستحیین بود بر لغت حجاز و بحث معلوم ... از استحیا بر لغت بنی تمیم و بحث معلوم

[illegible]

[illegible] ماخوذ [illegible]

بسلونی [illegible] مثل [illegible] [illegible] گرفته

ماخوذ [illegible] صیغه مستقیم ماقبل مفتوح مضموم والف [illegible]

حرکت ما بعد [illegible] الف عوض [illegible] آمده بعد [illegible] امد ۱۲ ف

کیدون ماخوذ از یکیدون که در اصل یکیدون [illegible]

[illegible] مثل [illegible] دون [illegible] معروف [illegible]

واو فا کلمه با باب افتعال تا شود و [illegible] ادغام گردد

و واو لام کلمه بسبب وقوع در زائد بر سوم جا و فتح ما قبل

یا شد و یا الف در اجتماع ساکنین [illegible] و علامت جمع

که در [illegible] است برای رفع اجتماع ساکنین بحرکت مناسب

یعنی ضمه متحرک گردید ۱۲ ف [illegible] مثل [illegible] ۱۲

ف [illegible] مثل [illegible] تاذین ۱۲ ف [illegible] ماخوذ

از [illegible] که در اصل [illegible] در

قلب و کل [illegible] بالف حذف آن باجتماع ساکنین و ضمه واو

علامت جمع برای زوال اجتماع ساکنین بسبب آنکه [illegible] ۱۲

ف [illegible] مثل [illegible] در تحریک یا بکسر ۱۲ ف [illegible]

ماخوذ [illegible] که در اصل [illegible] بود تخفیف همزه [illegible] کرده

با نون خفیفه درین محل ماقبل خود مفتوح میخواهد و الف قابل آن

نبود لهذا یا را باز آوردند ۱۲ ف [illegible] در اصل [illegible] صحیح ۱۲

امر معروف

ف [illegible] حذف یای مبدله از واو کلمه بسبب [illegible] مثل

[illegible] ۱۲ ف [illegible] مثل [illegible] و یا در قلب و بیا

ف [illegible] مثل [illegible] و قلب واو و حذف

[illegible]

[illegible] ماخوذ از [illegible]

اصل [illegible] بود [illegible] جا بجا بدل [illegible]

ادغام تا در شاد و در علم تشریح گذشت و نون اعرابی [illegible]

[illegible] تا بدل [illegible] باقیه مذکوره تحت [illegible]

و در اشماد حکم کرده ۱۲ ف [illegible] ماخوذ از [illegible]

که در اصل [illegible] بود ۱۲ ف [illegible] ماخوذ از [illegible]

بر لغت بنی تمیم بعد حذف علامت مضارع و یافتن ما بعد

ساکن چون الف وصل مکسور در آمد بوقف حرف علت از

اخیر بیفتاد چنانکه در علم تشریح علم حرف علت از اخیر ساقط گردید ۱۲

ف تاذیا ماخوذ از تتاذیان بعد حذف علامت مضارع

چون ما بعد متحرک بود خواستند که آخر را ساکن کنند چون

نون بود بیفتاد ۱۲ ف تتاذوا ماخوذ از تتساوون

که در اصل تتساوون بود طریق اخذ بر قیاس تاذیا ۱۲

ف تاوی ماخوذ از تتاوین که در اصل تتاوین

بود قطع بنا معلوم ۱۲ ف [illegible] یا را از تو دیان بنا

نمودند و طریقش بادنی تامل ظاهر میشود ۱۲ ف [illegible]

مخاطبه امر و ماضی معروف صورةً یکسان و اصلاً مختلف

چه اصل ماضی معروف [illegible] بفتح دال بر وزن

اجتنبن و امر حاضر معروف بکسر دال بر وزن اجتنبن

و طریقه بنایش معلوم ۱۲ ف لا تشد ماخوذ

از [illegible] در اصل [illegible] بود و لام کلمه بسبب

لام امر افتاد و قاعده ادغام گذشت ۱۲ ف [illegible]

ماخوذ از [illegible] در اصل [illegible] بود حذف

[illegible] لام و مستتر در هر [illegible] ضمنا [illegible]

امر [illegible]

[illegible] تاکید [illegible] امر [illegible]

[illegible] لام [illegible] بنون [illegible]

[illegible] بوزن تاکیدآن ونون [illegible] قیاس

[illegible] بوزن تاکیدآن بر قیاس نون تاکید [illegible]

اسم فاعل

له مُهتَدٍ در اصل مُهْتَدِيٌ تا دال شد و دردال ادغام گردید و فا مفتوح یا مکسور چنانکه در مهدی مذکور شد لیکن چون ضمه از یا بسبب ثقل ساقط شد یا با جتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ له مُحْوَوْكَنٌ در اصل مُحْوَوْكَانٌ واو یا شد چنانکه در مُحْوَوْكَانٌ و بیرا له مُسْتَحْيُونَ در اصل مُسْتَحْيِيُونَ بر لغت حجاز یا افتاد چنانکه در مُسْتَحْيُونَ گذشت له مُحْوَاوِيَةٌ در اصل مُحْوَاوِوَةٌ واو یا شد بضابطه مُحْوَوِيَّنٌ ۱۲ له مُحْلَوْلِيَانٌ در اصل مُحْلَوْلِوَانٌ واو یا شد چنانکه در مُحْلَوْلِيَانٌ گذشت ۱۲ له مُسْتَاوِيَةٌ در اصل مُتَسَاوِوَةٌ واو لام کلمه یا شد بقاعده مذکوره مُحْلَوْلِيَانٌ و تای تفاعل سین شد و در سین ادغام گردید چنانکه چند بار گذشت ۱۲

اسم مفعول

له مُتَاوَى در اصل مُتَاوَيٌ بود یا الف شد باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ له مُشْتَوْيَانِ در اصل مُشْتَوَوَانِ بدل تا بتا و ادغام تا در تا بقاعده مُشْتَوْيَانِ [illegible]

[illegible] یا بضابطه [illegible] بود ۱۲ له مُسْتَحْيَى در اصل مُسْتَحْيَيٌ بقاعده تا و ی الف شد باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ له مُتَاوَاةٌ در اصل مُتَاوَيَةٌ متحرک ما قبل مفتوح یا الف شد ۱۲ له مُحْوَوَّى در اصل مُحْوَوْوَيٌ تا و بود و او بقاعده مُحْلَوْلِيَانٌ یا شد و پس ۱۲ له مُحْلَوْلَيَاتٌ در اصل مُحْلَوْلَوَاتٌ واو یا شد بقاعده مُحْلَوْلِيَانٌ ۱۲

صرف صغیر

له اِرْتَدَى در اصل اِرْتَدَيَ [illegible] وقای افتعال تا شد و تا در تا ادغام گردید و یای لام کلمه بقاعده [illegible] الف گشت ۱۲ له يُحَوِّي در اصل يُحَوِّوُ بود واو اخیر یا بود یا شد و ضمه از یا بضابطه يَرْمِي ساقط گردید ۱۲ له اِحْلِيلَاءٌ در اصل اِحْلِيلَاوٌ بود واو اخیر بسبب افتادن بعد الف زائده همزه گردید و واو وسط بسبب سکون خود و کسره ما قبل یا گشت ۱۲ له حُلَيْلِيٌّ ماخوذ از احلیلاء و بعد حذف الف برای وزن فُعَيْلِيلٌ اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه و در ثالث یا خود موجود بود و ما بعد یا را مکسور گردانیدند الف بسبب کسره ما قبل یا شد ۱۲ له و جمع حَلَالِيٌّ ماخوذ از احلیلاء و بعد حذف همزه از اول یا از رابع حرف اول و ثانی را فتحه دادند و در ثالث الف مکسور افزودند و چون رابع را برای وزن جمع منتهی الجموع بکسر گردانیدند الف بسبب کسره ما قبل یا شد و همزه اخیر و صیغه از واو بسبب بودن یای ساکنه زائده ما قبل خود یا منقلب شد و یا در یا ادغام گردید ۱۲ له يُحَوِّي و يُحَيِّي [illegible] معلوم ۱۲

نسله مُسَیْسَاو در اصل مُسَیْسَاوِوٌ بود واو اخیر بقاعده مذکوره یای
باشد بضابطه [illegible] مُسَیْسَاء ۱۲ نسله مُسَیْسِیٌّ ماخوذ از
مُسْتَسَاو و بعد حذف زوائد که یک سین والف است
برای وزن تصغیر چون اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه
و سوم جا یای تصغیر افزودند و ما قبل حرف اخیر را کسره
مُسَیْسِوٌ حاصل شد واو اخیر بقاعده [illegible] ی بود یا شد
و بضابطه [illegible] مُسَیْسِیٌّ شد و بعد [illegible]
ادغام شد ۱۲ نسله والجمع مَسَاوٍ ماخوذ از مستساو و
بعد حذف زوائد یعنی یک سین حرف اول و ثانی را فتحه
دادند و در سوم جا الف جمع افزودند خواستند که ما بعد
الف جمع را کسره دهند الف بود و آن لیاقت حرکت
نداشت بواو بدل ساخته کسره دادند واو متوسط بسبب
کسره ما قبل یا شد مسایو گشت واو اخیر بقاعده
مرمی یا شد و در یا مدغم گردید مساوی بر وزن
مفاعیل گردید یک یا را برای تخفیف بینداختند بر وزن
مفاعل گردید و ترا میرسد که بگوئی بعد حذف
زوائد یعنی یک سین والف فاعل از مساو و برای
بنای وزن مفاعل حرف اول و ثانی را فتحه دادند و
سوم جا الف جمع افزودند و ما بعد الف جمع چون مکسور بود
برحالش گذاشتند واو اخیر بسبب وقوع آن در طرف
و کسره ما قبل یا شد و یا از اخیر برای تخفیف [illegible] ۱۲
نسله تُوُوِیَ ماخوذ از تَاوِی حرف اول و ثانی را برای
بنای مجهول چون ضمه دادند الف بسبب ضمه ما قبل
واو شد و ما قبل اخیر را کسره دادند ۱۲ نسله یُتَاوِی

در اصل یَتَاوِیُ بود بقاعده [illegible] گردید ۱۲ نسله
هَدَّاءٌ در اصل اِهْتِدَاءٌ بود دال عین افتعال
بود تا را دال ساخته دال در دال ادغام گردید و حرکت تا بقاعده
و همزه وصل باستغنا [illegible] بیفتاد و یای اخیر بسبب وقوع آن
بعد الف زائده همزه گشت ۱۲ نسله هُدَیْدِیٌّ ماخوذ از
هَدَّاءٌ بعد حذف زوائد یعنی یک دال والف اول را ضمه
دادند و ثانی را فتحه هُدَیْیٌ شد و همزه بقاعده مذکوره
[illegible] یا گشت و در یا ادغام گردید ۱۲ نسله هَدَادِی ماخوذ از
هَدَّاء که در اصل اِهْتِدَاءٌ بود بعد حذف زوائد یعنی الف
وصل [illegible] تا حرف اول و ثانی را فتحه دادند و در سوم جا الف
مفاعل افزودند و حرف ما قبل آخر الف قابل حرکت نبود
بواو بدل ساخته کسره دادند هدادوی شد و یا بقاعده
[illegible] بیفتاد ۱۲ نسله [illegible] تا آخر [illegible] بیان اینها معلوم ۱۲
نسله مُثَوًّى در اصل مُثَوِّیٌ [illegible] ما قبل اخیر بقاعده
[illegible] شد و در تا ادغام گردید و یای اخیر بقانون
مساوی الف شد و افتاد ۱۲ نسله والتصغیر مُثَیْوٍ ماخوذ
از مُثَوًّى بعد حذف زائد برای بنای تصغیر اول را ضمه
دادند و ثانی را کسره و در سوم جا یای ساکن تصغیر افزودند
و ما بعد یا را کسره دادند مُثَیْوٍ شد ۱۲ نسله والجمع مَثَاوٍ ماخوذ از
مُثَوًّى بعد حذف زائد بقاعده مساو مثاو گردید ۱۲ نسله
آسر در اصل [illegible] بر وزن اَکْرُمُ بود همزه بقانون [illegible]
افتاد و یای اخیر بضابطه [illegible] ساقط گردید ۱۲ نسله
[illegible] تا آخر [illegible] از قوانین سابقه باید که تامل [illegible] ۱۲

زبدۂ جوانا موی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

... چیست جواب صیغہ جمع مؤنث غائب اثبات فعل ماضی مجہول بروزن فُعِلْنَ

... چیست صیغہ جمع مذکر حاضر معروف ... بروزن ... ہمزہ بقاعدہ

... افتاد و الف وصل بجہت استغنا ... ضمیر واحد متکلم در آخرش لاحق گردید ... چیست

صیغہ واحد حکایت النفس متکلم نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف ... بروزن ...

ہمزہ بقاعدہ ... افتاد ... بقاعدہ ... گردید ... بقاعدہ ... دراد غام گردید

... چیست صیغہ واحد حکایت النفس متکلم اثبات فعل مضارع ... بروزن ...

ہمزہ ... بقاعدہ ... افتاد و نون ... بجہت ... بلام بدل شدہ مدغم گردید

... چیست اسم فاعل جمع مذکر ... افتاد چنانکہ ... نون وقت

اضافت ... ساقط شد ... چیست صیغہ واحد مؤنث امر حاضر معروف اصلش ...

بروزن ... ہمزہ ... بقاعدہ ... بدل گردید ... چیست صیغہ واحد

حکایت النفس متکلم نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف اصلش ... بروزن ... ہمزہ عین کلمہ

... ہمزہ علامت مضارع ... افتاد ... چیست صیغہ واحد حکایت

النفس متکلم نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہول اصلش ... بروزن ... ہمزہ اولی بقاعدہ ... و

ثانیہ بقاعدہ ... افتاد ... شد نون بجہت قرب مخرج لام گردید و لام ادغام شد چنانکہ نزد بعضی ...

... چیست صیغہ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجہول بروزن ...

چیست صیغہ جمع مؤنث حاضر اثبات فعل ماضی مجہول بروزن ...

چیست صیغہ جمع مؤنث حاضر ولام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف اصلش ... بروزن

101

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاریخ طبع از طبع بیت‌[illegible] آسی محمد عبدالعلی [illegible] آسی [illegible] الاناسی

چه خوش بطبع آمد این رسائل بعلم صرفی بعید ولائل	الصرفیان است طبع رائل خط طبعش زجان و دل
برای تاریخ سال کامل ز هاتف آسی چو گشت سائل	شد اینچنین در جواب قائل چه حاوی صرف شش رسائل

استهار مع وجه ختم بر خاتمه

چونکه درین مجموعه شش رسائل علم صرف مستغفر و رسیت بحکم
تمرین بعض انابیها در مطبع نظامی است و حق او محفوظ است لهذا
کسے بدون اجازت مالک مطبع برای طبعش مجاز نیست برای
سند چاپ این مطبع مهر و دستخط مهتمم در آخرش ثبت گردید



